هو العزیز
نسخه یادگاری کتابخانه
بندگان حضرت مستطاب
اجل اکرم اعظم افخم ولینعم آقای حاجی
نظم السلطنه امیر تومان ... اول
از نسخه مبارکه طایفه افشار مد ظله العالی
تحریر شد

بسم الله الرحمن الرحیم

دانشوران و بزرگان ما منصب علم و تجربت زکوتی واجب شمرده
و بخشهای خدا انکه جز بقوه ایزدی نصیب کس نیست صدقاتی مقرر کرده
اند که دیگر مردم بی‌رنج مجاهدت و فارغ از بدت کوشش همان
میوه‌های معنی و مکارم آداب را که هر سطری حاصل عمری و فضلی
خلاصه روزگاری است دریابند و بدین تاویل آنید کار را عمر مکرر و
روزگار درازتر انی باشد و هم آنان را که بمدارج علیا و غایة القصوی
نبوده اتفاق چنان نتیجه‌ها سود مند نداشته اند جز این چه تواند بود
له از خرمن اقبال بزرگان خوشه گیرند و در سایه علم خردمندان گوشه گزینند

رابطه

رابطه این سعادت ابدی کتابیست که از قرون دیرین و اعصار بیشمار
و دایع حکمت و خزاین معرفت گیتی یادگار داده و بدین موهبت عالم
امکان را لایق ترقی و شایان کمال داشته است ذخیره اثمار عقول و
نتیجه امتحانات و تجارب را اوراق کتب بی‌منت نعمت بهر
کس پراکنده و بعالی و دانی منتشر کرده است و باید بنظر دقیق دید که
دانشمندان در تعمیم فایدت و نشر خاصیت چه بهانه‌های عجیب یافته اند
که جد بهزل آلوده تلخی قول حق بشیرینی شوخی آمیخته باشد و بهوش تصفیه
خوانی بند گیرند در سیاق بذله سرائی مودب شوند هر چه مذاق عوام
نزدیکتر و حکایات کودکانه آراسته تر است ابلغ طباع خلق بان مایل تر است
و با ذهان عامه مناسب‌تر ... اینک کتابی مشحون بنصیحت و
موعظت و فضایل اخلاق و رسوم بدست نگارنده رسید با انکه از
زبان ... سخن گفته است سزاوار دیدم بپارسی ترجمه کنم و آنها که بلغت عرب
معرفتی ندارند از آن مستفید باشند جای اینست که از مولوی علیه
الرحمه بشنوند و گوش خر بفروش و دیگر گوش خر بخر و بدانند که مراد مصنف
از این تعبیر جز این نبوده است که مقصود را با ناجنس خود خر فهم کند

نگارنده

نگارنده مبتکر داستان و مؤلف مندرجات آن نیست و دسترنجی که در
ترجمهٔ آن برده است التماس آن دارد که خوانندگان بادی نظر
منکر نشوند و در آنچه بمواعظ و حکم و فواید علمی و عملی است
به بینند چنانکه هر نامه یکبار
دیدن ارزنده است

بخدمت سرور مهرگستر مخدوم آقا میرزا جعفر

ای مخدوم عزیز من از آن التفات و توجه که همیشه نسبت باین خادم بارکش و ارادت کیش بردبار خود داشتید ممنونم لاکن نوع ما که جماعت خران هستیم بطور حقارت نظر فرموده حیوان بیشعور و از شعار تربیت دور تصور میکردید با برای اینکه جناب عالی را بدرستی از عالم روزگار خران آگاهی شد لازم دیدم این رساله را ترتیب نموده بحضور عالی تقدیم کنم موضوع این لایحه سرگذشت و وقایع زندگانی این مخلص بارکش است
۲ خران بعد از مطالعه بجناب عالی معلوم خواهد شد که ما نره خران و ماده و کره خران چگونه طرف صدمه و زحمت غیر منصفانه نوع بشر و هم جنسان جناب عالی هستیم همچنین خواهید دانست که ما طایفه دراز گوشان را از مقامات صورت و معنی چه بهرها و در ذوق و ادراک چه رتبه هاست ضمناً بر خاطر دقیق جناب عالی معلوم خواهد شد که در روزگار جوانی چنانکه افتد و دانی چگونه این حقیر متمند هوا پرست و زبردست بوده و از شرارت نفس و متابعت هوس چه بدبختی و نکبت دیدم لاجرم بسر انگشت تقدیر

کوشمالها کرفتم و بصراط مستقیم هدایت شدم
بلی آقاجان شور جوانی که با جهل و نادانی مرکب است در نوع بشر
خرخیدان دوام دارد که کرد پیری بر سر نشیند و فترات کهولت
در قوی اثر کند انکاه دوره ناتوانی و افسوس بروزکار جوانیست طبعا در
در رفتار و کردار تعدیل میشود در غم بی الی افسرده میمانیم و همت میکماریم
که بسلامت نفس و سعادت شخص شهره شویم و عذر ایام کذشته بکوئیم
چنانکه مخلص بارکش بپای بردم
دیکر نه جنابعالی و نه آنهائی که شرح حال مرا مطالعه خواهند نمود نخواهند
فرمود احمق مثل خر نفهم مثل سرکش مثل خر تنبل مثل خر بلکه خواهند سرود
عاقل چون خر عالم چون خر مطیع مثل خر کارکن مثل خر ...... آقای عزیز
آرزومندم که از خری بهار جوانی خود بهرمند و برخوردار و درین سرسبزی
تجارب و اخلاق پیرانه مرا بیادکار قبول فرمائید)

امضا　　مخلص باوفا چپنه باجنا

مقدمه

من از عهد صبی و زمان بچکی خود هیچ بخاطر ندارم مثل اینکه البته جنابعالی
عالم طفولیت را در نظر نکاه داشته فراموش کرده اید من و شما هر
دو در طفولیت محبوب والدین بودیم اما فرق ما این بود که شما را
ابوین و لله و معلمین تربیت کردند مرا تجربه و طبیعت هر دو خوشکل و
ملوس بودیم من از طفلی باشعور بودم زیرا که هنوز در کهولت شعور دارم
از جنابعالی بپرسم که حالا صاحب شعور هستید یا نه حس کودکی و هوس جوانی مخلص
را به آزار صاحب و ضرر مالک خود تحریک میکرد هرچه انها بزدن
و بستن و سنکینی بار و کار کوشیدند بیش از آن تلافی کردم چنانکه در سرکذشت
من خواهید خواند پس کسانیکه بما بیچارکان تعاطیه زیر دستان صدمه میرسانند
از ما خرترند و مستبدین که نسبت بما برین بکبر و نخوت و غرور و انیت رفتار
مینمایند با نها بیشتر صدمه روحانی میرسد تا آن کسانی را که طرف ظلم خود تصور
مینمایند شاهد این مدعا فصول ذیل میباشد که سرکذشت من است

❊ فصل اول ❊

انسان کمان میکند که اشرف مخلوقاتست و انچه او میداند دیکران
نمیدانند ای انسان مغرور دانسته باش که انچه تو میدانی ما نیز میدانیم
و انچه ما میدانیم شما نمیدانید

همانا در شریف آباد جمعه بازاریست معروف که روزهای جمعه
دهقانان و روستاییان از اطراف به انجا سبزی و میوه و هر نوع
حبوبات و لبنیات و حیوانات اهلی و پرنده و چرنده ماکول اللحم
بفروش میرسانند هر صبح جمعه برای من مشابه صبح شنبه طفلان بود زیرا که
در این روز از ده موسی آباد تا شریف آباد که یک فرسخ مسافت
بود باید با بار گران بکمال شتاب و سرعت رفته بضرب سلاق و دگنک
برگردم جده محترمه جنابعالی که زن پرهیزکار و آبرومند دین دار است
مرا اتبیاع نفرموده بودند من غالبا بچنین زحمات مبتلا بودم چه صاحبه
من در انوقت زنی بود سلیطه و بر شوهر و اولاد خود مسلط عاری از شرم
و حیا و بری از هر نوع صدق و صفا مثلا آقای عزیز بد فطرتی این زن بد
بدرجه بود که در ایام هفته یعنی از آن جمعه تا این جمعه هرچه ماکیان تخم کرده
هر قدر شیر از گاو و گوسفند خود دوشیده و لبنیات ساخته و هر قدر بقولات
و میوجات در باغچه او رسیده بود سبدهای کثیف خود را پر میساخت
و شبانه لطیف من مینهاد و بعد از وضع این بار گران که در من وجها
من الوجوه قدرت حرکت نمیماند این سلیطه که تنومند و سمینه بود بالای

سبدهای سنگین سوار میشد چاردوال ممارداری بدست گرفته شانه و کفل
میر نگانید چهار نعل و یورتمه بازار شرف آباد میبرد و من بقدری متغیر بودم
که فوق آن متصور نبود اما از ترس ضربت چاردوال قدرت خلاف
نداشتم آه از این تازیانه که چه اثر غریبی داشت دور از جان شما هر گاه
که بحرکت آورده مینواخت حلقه های زنجیرنی پیرش سلسله جانم
را میگسیخت و پیچ و تاب آن چون مار پود و تار وجودم را میخست الغاه
مسمارش بر تنم مینشست آتش از چشمم میجست مدتها از درد و الم پیچ و خم
تبش بتاب میشدم فریاد میزدم و ناله میکردم عره و وا ویلا میکشیدم ان
سلیطه را دل بر من نمیسوخت بلکه عجز و استرحام من بیشتر سبب جسارت
او میشد و زیادتر بارم مینمود ولی مستبدین و ظالمین را قرار بر اینست همینکه
طرف مقابل را عاجز دیدند زیادتر با و میتازند القصه گاهی در بین راه بجایی
میرسید که تمرد کرده بلگدی چند بار گران را از دوش میافکندم صاحبه غیر
محترمه ام که بر روی آن سوار است بزمین میغلطد افسوس که سنگینی احمال
مانع از اجرای ما فی البال میشد بالاخره روزی وارد شریف اباد شدیم
سلیطه مذکوره از دوش من بزمین جسته افسار مرا میخی بست و سبدهای

سنگین را انگک یک پائین آورده وخود برای کاری بکناری رفت
منکه هم گرسنه بودم ورنج وتعب بسیار دیده فرصت غنیمت شمردم
پوزخود را دراز کرده سبدی که از کاهو وزردک انباشته بود عیانانه
پیش کشیده تمام انرا باکمال اشتها وتانی تناول کردم
سبحان عزیز جبار تعالی تا انوقت در زندگانی خود چنین غذای لذیذ بگلویم نرفته
بود انگاه زحمت وخستگی از من زایل شد و پای خود را محکم بزمین استوار
کرده ودو دست را از اندازه بدن خارج گذارده دو سه خمیازه ممتد کشیدم
وبا دندان خود خرمگسها که بربدنم نشسته وباین واسطه خارش در بدنم حاصل شده
بود از خود دور کردم در نهایت عیش وشادمانی بودم که ناگاه سلیطه قبیحه
از دور نمایان شد من بجهت سوزانیدن دل او وتحقیر وتخفیف اعتنا نکرده
بلکه زبان خود را بدور لب ولفچه مالیده خیره خیره باو مینگریستم در حضور جبار تعالی
پی او پی نمیکنم ونمیگویم چه فحشها بمن داد چون این سلیطه خرنده حصلت بود وبا
وبالطبیعه خرنده خصلت بود وخیلی بدزبان وفحاش هر وقت متغیر میشد
انچه در باطن داشت بزبان میاورد چیزها میگفت که با وجود خری من
استماعش منفعل ومنضجر میشدم من باز لبهای خود را میمکیدم واعتنائی

بدو مینمود

بدو مینمودم واین مثل مشهور است که جواب ابلهان خاموشی است
پیروی میکردم روی هم رااز او بر گردانیدم وپشتم را باو نمودم سلیطه قبیحه
سلاق خود را برداشته وبقدری مرا کتک زد که صبر وشکیبائی زایل
وحوصله بر من تنگ شد سه لگد بسمت او انداختم بالگدی اول مینی ودندانها
یش را درهم شکستم بالگدی دوم دستش را رنجانیدم لگدی سیم را که ظرف الباب
بطرف او انداختم بشکم ومعده اش گرفت مغشیا بر من افتاد دست نفر از د
هقانان با چوبدستهای بلند وچاردوالهای چون کمند بمن حمله بردند بقدری
که ممکن بود مرا زدند تا خسته شدند رفقه سلیطه قبیحه را هم چهار دست وپایش را
گرفته بطرفی نقل کرده معالجه او مشغول شدند
ووقتیکه صاحب این مورت از من دور وبه بیع وشری وکارهای دیگر خود
مشغول شدند من باز فرصت را غنیمت شمرده سبدی دیگر که در او انواع
آلات تازه بود تمامه خریدم وآن ثقل از بدنم رفع درد وخستگی کرد
از حسن اتفاق وقتیکه آن جمعیت بسر من تاخته ومرا غیر منصفانه میزدند
از تلاش وارتعاش وقدی که مرکز دایره بلا وابتلای من بود دلو سبده تار
خوردن سبزی وپرداختن سبد ومن فارغ شدم خوشحالانه خود را رقید

و بند وار استه و دام پالان را گسسته دیدم راه ده را گرفته با نجابت تأنی خرامان
خرامان میرفتم اشخاصی که در راه من بر میخوردند متعجب بودند که چگونه بی پالان و بار
و بی صاحب و بی اختیار حرکت مینمایم بعضی میگفتند این افسار گسیخته از
طویله گریخته است آن دیگری جواب داد این محبوس بیچاره از زندان
فرار کرده است سیمی گفت از زیر بار گریخته چهارمی گفت باید دزدی
کرده باشد دهقان پنجمی گفت این سرکش را باید تنبیه نمود و دو دسته
رش شد من برای اثبات معقولیت و نرمی و ملایمت خود نزدیک
بان دهقان دستی بر سر و گوش من مالید و برفقای خود گفت این حیوان
خوش خوی بی شرارتیست من از این کلام زیر یوزه خندیدم و خیال نمودم
که هم جنسان شما ای آقای عزیز از جنس ما چهارپایان چه قدرها بیشتر در با
در دریای خرافت مغمورند و اصح و بیشتر من آنست هر شخص مستبد و مسلطی که
زیر دست خود رعایت کرد ملایمت و خدمت میبینند هر گاه درشتی
و سختی نمود در عوض شرارت و زحمت خواهد دید وقت ضرورت
چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز ما جنس خران وقتی سرکش
و چموش میشویم که صدمات وارده بخود را تلافی نمائیم پس فرق ما با اشرف

مخلوقات انست

مخلوقات آنست که در مقابل تعب و تلافی محبت شرارت میکنیم
بالجمله آن دهقان سوار من شد و بخانه خود رفت زن او و بچه هایش
دورم را گرفتند و انواع مهربانی نمودند خواستند نگاهم دارند چون
قیود لازمه خران است و انسان بجهت نگهداشتن مقتضی بندم با
بوقاحت صاحب خود را ترک نموده در خانه این روستائی بمانم و مثل
بنی نوع بشر نیستم که حدی در انعام خود نگذارم بجای صدماتی که از تسلط
قبیحه بمن رسیده بود شکستن بینی و دندان و از پا در انداختن او کافی
دانستم از خانه روستائی خود را بیرون انداخته دوان دوان
همینکه بخانه صاحب خود وارد گردیدم دختر کوچک صاحبم مرا دیده فریاد
زد که بابا جان بی بنه ام آمده است پس بنه ام چه کرده صاحب من از اطاق
بیرون آمده مرا بی پالان و با افسار پاره دید نزدیک آمده لگدی چند
بدست و پای من زده گفت ای خر احمق و چه ام را چه کردی و
و چگونه فرار نمودی صد تازیانه در اولین فرصت بتو خواهم زد و افسار
دریده مرا از سرم برداشته و لگدی دیگر بر من زده بچمن و مرتعم فرستاد بمجرد
آنکه من داخل چمن شدم فریاد و فغانی بگوشم رسید آهسته نزدیک چپر که

دور مرتع بود آمد سر خود را آن طرف نموده بسمت جاده نگاه کردم
صاحبهٔ سلطهٔ خود را دیدم که بروی تخته انداخته میاورند و اهل خانه
باستقبال شتافته ناله و ندبه میکردند من آهسته سر خود را عقب کشیده
با نهایت اطمینان قلب مشغول چرا شدم اشخاصیکه صاحبه مرا آنجا
آوردند تفصیل را بشوهرا و اظهار کردند مشار الیه پسر بزرگ خود را طلبیده
شلاق بلندی باو داده که صد تازیانه باین چارپای بیچاره بزن لیکن نه انقد
انقدر که بمیرد و قیمتش ضرر ما شود

آقای من اگر جناب عالی هم جای من بودید بلا شبهه بیشتر از من میترسیدید اما
شاید شعورتان در چاره اشکار بقدر من نبود چون حفظ بدن واجبست
و من در خود طاقت خوردن صد شلاق نمیدیدم ابرومندی و رعایت
حقوق مملوکیت را کنار گذاشته از گوشه بیرون آمده راه صحرا پیش گرفته
میدویدم و هیچ جا نه ایستاده و عقب سر هم نگاه نمیکردم تا بحدی که خسته
شدم ایستادم و گوش فرا دادم صدای پائی نشنیدم بالای بلندی رفته
اطراف خود را نگریستم کسی را ندیدم نفسی براحت کشیده شکر باری تعالی
بجای آوردم که از دست مالکین شریر خود نجات یافتم و حالا چه بایدم

کردنبال

کردنبال کردم که اگر در این نواحی و اطراف بمانم البته مرا خواهند شناخت
و کشان کشان بقریه موسی آبادم خواهند برد و بناه بخدا از معافات
و زحمتی که در خانه صاحبم انتظار مرا دارد یک قدری باطراف خود نگاه کردم
و خود را اینکه تنها یافتم و از بیچارگی و تنهائی خود کمی گریستم باز قدری راه رفتم
با کنار جنگلی رسیدم در این جنگل نهری جاری و چمنی با خضارت یافتم با
خود گفتم که خدای تعالی دستگیر مظلومین و دادرس بیچارگان است
چند روزی در اینجا مانده و بعد از تحصیل تهیه سفری دورتر خواهم کرد بعد از
خوردن علف و نوشیدن آب سرد گوارای صاف آفتاب غروب
نمود و هوا تاریک شد به پناه درختی رفتم با نهایت آسایش تا صبح دیگر
دیگر خوابیدم

فصل دویم

سحرگاه از پس خواب خوش و راحت بی غش بشکر منعم حقیقی نغمه‌ای از
جگر سوزناک کشیدم و لذتی از نغمه دم بردم جناب عالی میدانید
انطایفه که بدعوی اشرفیت ما سوی الله را دون مقام خود شمرند اگر
گاه و بیگاه سحرخیزی کنند و صبحدم ناله بر آرند نعمات چه فتها می نهند
بر خویشتن چگونه مینالند که نیمشب سر از خواب گرفته چنین بخاک گذاشته

عالم

عالم را از خاک بر داشته ایم عازم مرزه خران که بی منت و منت پس از
فجر بیدار ایم و بنغمهٔ نالهٔ دلسوز شکر نعمت میگوییم روا است که انجمن مر
جوع و مفضول اشرف فضول انام شیم بالجمله روشنی صبح صادق تلال و وهاد
و مراتع و مراتض متمایز کرد بنجر اگاه نزدیک که پای هیچ حیوانی بان نرسیده
و چشمه ساری که آب حیوان بگردش نرسد تاختیم و کارات علف
خود را ساختیم سیری شکم محرک رشتهٔ خیال شد اندیشهٔ عاقبت و مال در نظرم
قوت گرفت لاجرم با خود گفتم منکه از هر حیوان عاقل ترم چرا بروییت
خردمندان کار نبندم قدر نعمت حاصل نزد عاقل مجهول نیست و عرفا دم
مغتنم دانند نقد در این زمین بهشت آسا اسایشی کنم تا رنج پیش فراموش
شود و بفرصت جای دیگر که امن تر و سالم تر باشد خواهم جست ای دریغ
که تقدیر موافق تدبیر نیامد و در نزد ما طایفهٔ خران بتجربه معلوم است که میان
حدسیات ما با مقررات غیبیه و ترتیبات باطنی فرق و فاصله اندک
نیست و بسا تدبیر که یکباره نقض تقدیر بوده و هرگز مقصود اصابت ننموده
است نمیدانم این حال بنوع آدمی نیز جاریست سرگشتهٔ مقدرات او و
ستیزش و در مقابلهٔ تقدیر دست تدبیر شما توانا ست یا شما نیز سرگشته

مقدرات

مقدرات و ستیزش سرنوشتید اگر میتوانید القدر مستفیدم نمایید برسانید
بدل و جان خر شما میشوم و بار تان را بمنزل میرسانم و الا که شما هم سر انجام
رانده اید و سر رشته را بتقدیر وا گذارید انصاف نیست که بر ما دعوی
مزیت کنید و چندین تطاول و بیداد بر ما روا دارید مختصر اینکه با عزم رحیل را
با قامت بدل کردم و بوفور نعمت شادمانی نمودم دم و گوشم تکانی چند به
ظالمان جمع الت شکر غلطی زدم و دمی چند بی خیال بدسگال علف خوردم
و نشاط پوزه گشوده روزه گشاده شدم ناگاه عوعو سگی از دور بگوشم رسید
و دیری نگذشت که سگان دیگر با او هم آواز شدند من چار دست و پا را
جمع و گردن برافراز داشته و گوشها بعقب بردم مضطرب و متزلزل ایستادم
بخاطرم گذشت صبح از نهری که آب خوردم چندان عمق و حفاظ دا
که مرا پناه دهد با نسمت متوجه شدم و دو دست من داخل نهر شده بود
که اواز ناهنجار صفرقلی پسر بزرگ صاحب خود را شنیدم سگها را بتعقیب
تحریص میکرد و با این الفاظ متکلم بود دهای جانم هی رابابام هی اتاب
هی بودر اتشکدی زبور ادن گچوب ز اوراده یاتاقی معلوم در
های اختیار تاب های او درها اگرچه این لغت چندان غریب و نا

مطبوع

ونامطبوع است که خران رغبتی بآموختن ان ندارند مخلص را خبر و معاشرت
اندکی بفهم آن مانوس کرده بود دریافتم که مراد صحبت وحشی بر من غالب
شده بود که میخواستم قالب تهی کنم اما از دایره صبر و وقار پا بیرون
ننهادم و اینجاست که فضل و رحمت خداوندی رهنمون درماندگان
و مددکار بیچارگان میشود که بار من مسکین از غیب اشارت شد
که سقانرا شامه در خاک رهبر است جریان آب بوی و اثر انمو و نما طلب
میکنند و دیگر بیروی مقصود نمیتوانند گرد چهارپای دیگر فرض کردم و تا
نفس داشتم بر ضد جریان اب دویدم دو ساعت که رفتم ایستادم نه
صدای جماعت سقان شنیدم و نه ترغیب و تحریص ضفرقلی بی ایمان
خسته و مانده نفس زنان و عرق از بناگوش ریزان قدری ارام گرفته آب نو
شیدم و چند لقمه از چمنهای اطراف نهر کندم بلعیدم دست و پایم
از برودت اینجا خدر شده بود ولی از ترس جرات بیرون رفتن
نداشتم بعد از اندکی راحت مجددا بنای دویدن گذاشته از همان خط
نهر بدون لحظی میرفتم تا از جنگل خارج شده بصحرای سبز خرم باصفائی
رسیدم که متجاوز از پنجاه گاو در انجا بچرا مشغول بودند آقای عزیز

آقای عزیز من بر جنابعالی معلوم است که ما بین خر و گاو اگر خلقاً
و خلقاً تباین کلی است اما در بعضی صفات جنبه هر دو فرقه باهم
خالی از شباهت نیست مخصوصاً در مواساه که در یک مرتع چندین
خر و گاو میچرند و بهم چندان آزار و اضرار نمیرسانند جنابعالی انصاف
دهید ایا ممکن است در یک مسند دو وزیر جلوس کنند یا در
یک مملکت دو امیر حکومت نمایند شما اشرف مخلوقات که مقهور
هوای نفس و مغرور در حرص و آز اید همیشه در امور دنیا با عدم قابلیت از
شدت نخوت تجرد و انفراد میجوئید بالاخره حضور مرا گاوانی که انجا
بودند چندان مکروه ندیدند منهم مهمان پذیری انهارا فوز عظیم دانسته
بعد از آنکه در آفتاب تابان قریب یکساعت تمدد اعضا نمودم و
اعصاب و عضلات خود را گرم کردم برخاسته مشغول چرا شدم و بقد
یکه اشتهای یک خر است از آن چمن بهره بردم ما جماعت خران
از امتیازات که بر شما داریم یکی اینست بقدر اشتهای خودمان که
خوردیم و سیر شدیم خدارا چون روزی رسان میدانیم بفکر ذخیره
و اندوخته فردا نمیافتیم و شما هاهنگامیکه از نعمتهای الهی بهرمند

میشوید بجای اینکه لذت برید و شکر کنید بخیال ذخیره و اندوخته جوالها
خود را پریشان میدارید و نمیدانید که چه میخورند

چونکه واگشتم ز پیکار برون روی آوردم به پیکار درون عالمی را الکه کرده
درکشید معده ام نعره زنان هل من مزید مغرب شد دو روستائی
از دور نمایان شدند و از پهلوی من گذشتند و با یکدیگر صحبت میداشتند
بزرگ بکوچکتر از خود گفت قارداش دیلر بو جنگلده یازده قورت گلوب دور
آن دیگری جواب داد قورت کم سنه دیدی موسی آبادلولار دیرلر
بیز هم بیر اشیکمیزی قورت ییودی باه نه دیورسن موسی آبادلولری
باتی مرس اوزلری بو بیچاره حیوانی اولدروبلر قورت بو ننیه تو یوبلر با
ششی سی بودی سیقرلریزی طویلیه‌یه یاماق و گیجه لولالرده قویماق نه بلور
پس ایله آقای عزیز من این کلمات را شنیدم و هیچ از جا نجنبیدم علف تکیه‌ها
از این چمن روئیده بود بقدری پروت و طویل بود که روستائیان
مرا ندیدند گاوها را با آهنگ مخصوص که روستائیان دارند صدا زده
همه را جمع کرده اند و بطرف ده راندند من از گرگ سابق الذکر وحشی‌تر گشتم
نه اینست که ما خران از شما شیرمردان متهورتر و جسورتر باشیم ما هم میترسیم

آنکه نترسیده و نمیترسد بیعقل است چون خر مذکور که اهالی موسی
آباد مقتول گرگش میگفتند من بنده خر جنابعالی بودم و خود را زنده و سالم
میدیدم بر عدم وجود گرگ یقین داشتم شب را با نهایت آسایش
خیال و آرامش بال خرامیدم علی الطلیعه که برخاستم و بقول شما مشغول
نهار و علیان بودم گاوها را دیدم که آهسته آهسته از دور بسمت چمن
میآیند اما بخیانه دو سگ قوی جثه با آنها بود از دور که بو برده
شدند بنای عوعو گذاشتند و بسمت بنده حمله کردند

استطراد

بر جنابعالی که آقازاده محترم مید این مسئله مخفی نماند که مقصود از بو نه
عفونت است که شامه را متألم سازد و نه عطر است که دماغ را
ترکند زیرا که ما جماعت خران از شماها اشرف مخلوقات تمیزتر و متعطرتریم
شاهد مدعا ده نفر از شما اگر در فضای کوچکی یک شب بروز آرند هم خو
دتان از عفونت ظاهر بدن و ریاح منتنه خارجه از جوف بدنتان در تعب و
هم کس دیگر از شماها که وارد آن فضا شود از بوی عفونت نفرت
میکند اینست که مجبورید حیل مختلفه بکار برید بدن را شست و شو دهید

و اقسام عطریات استعمال کنند تا در معاشرت از یکدیگر متنفر نباشند
خلاف ما که اگر در یک طویله کوچکی ده سر از همجنسان ما را از صبح تا شب
و روز تا شام بلکه چند روز متوالی به بندند نه از یکدیگر کراهت داریم و نه شما
ها و قتیکه وارد منزل ما میشوید عبوس میکنید و دماغ بینی را میبندید با وجودیکه
مدفوعات ما در زیر پای خودمان است و چه قدرها شما اشرف مخلوقات
از همان مدفوعات ما فایده میبرید انتهی خلاصه
سگها بوی مرا شنیدند و بمن حمله آوردند من از چمن بجنگل نزدیک که گریختم و بهمه
جا میدویدم تا بچمن دیگر وارد شدم اگرچه مثل شماها اسبابی اختراع کرده ایم
که ساعات و دقایق خود معین کنیم یعنی همان اسبابی که شماها را از دیگر برک
و عدم میکند خود ملتفت نیستند و دقایق حیات خودتان را میشمارند ما ها
چنین اسبابی اختراع نکرده ایم و نداریم خداوند تبارک و تعالی بما
شعوری داده است که ساعات روز را بدون اسباب میفهمیم باین
جنگل که رسیدم معلوم شد چند فرسخی از چمن اولی دور شده ام پس از موشی
آباد که محل رنج و تعب من بود ده فرسخی دورترم کسی مرا نمیشناسد
و وحشتی ندارم که مرا بگیرند و تحفه نزد صاحب ظالمم ببرند از این بعد پنهان

شدن

شدن صورتی ندارد و تدبیر مقتضی است که خود را آشکار سازم
و از هیچکس نترسم

فصل سوم

با نهایت آسایش یک ماه تمام در این جنگل و چمن زندگی کردم
در این مدت گاهی بواسطه تنهایی و تجرد تکدر خاطری دست میداد
از خانه صاحب قدیم و آشنایان خود یاد میکردم اما خوشتر داشتم
که تنها زندگی کنم تا آنکه در میان جماعتی بدبختی زیست نمایم فیلسوفانه
تحقیق تجرد و اجتماع میکردم و تدقیق الفت و عزلت مینمودم چنین
بنظرم آمد که اگر شخص مجرد و خوشبخت باشد بهتر از آنکه با قوم خودیان
در قبیله یا در وطن یا در هر نوع جمعیت بدبختی زندگانی کنند

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح — نتوان
مرد بسختی که من اینجا زادم

استطراد

مسئله تفرد و اجتماع از مسائل دقیقه مهمه و صعب الانکشاف عالم است
من در ضمن تقریر سرگذشت زندگانی خود مصمم شده ام شما را ای آقا
ی عزیز جوان از بعضی مطالب مطلع سازم تقدر یکه عقل حزانه من مقتضی
است پس این فقره را باید فهمید که آبا شمانی نوع بشر از مبادی خلقت
عالم تجرد داشتید یا بهیئت اجتماع زندگی میکردید بعضی از علمای تشخص
انواع جنس بنی آدم و طبایع آنها که فرنگیان ان تهوپولوژیست
مینامند براه کج رفته میگویند که انسان در بدو خلقت وحشیانه و منفرد
زندگی میکرد و از معاشرت همجنس خود بیزار بود و الفت و موانست
با یکدیگر نداشتند با تبرهای سنگی و تیرهای که پیکان آنها از سنگ
چخماق بود صید میکردند و زندگانی [illegible] مینمودند ولی مرا عقیده بخلاف
اینست اگر علم و صنعت نزد انسان اولی بدوی بود و ترقی نداشت
اما میل بجماعت زیست کردن و بطور تجرد و انفراد حرکت ننمودن
و با ایل و قبیله و خانوار جا بجا شدن لازمه خلقت هر نوع حیوانست
اعم از اینکه انحیوان ناطق مثل جنس شما و صامت ظاهری شکل یکتا

سایر

سایر حیوانات همجنس ما بوده باشد انسان که در نهایت غرور
خود را اشرف مخلوقات میداند انگاه این مسئله را نمیتواند کرد که
من از جنس حیوان نیستم و انگهی عاجزتر و ضعیف تر از دیگر حیوانات
پس همین طور که سایر حیوانات از چرنده و پرنده مایل بر این هستند
بطور گله زندگانی کنند انسان اولی هم قهرا بزندگانی با جماعت مایل بود
منتهی فرقی که شما حیوان ناطق با ما حیوان صامت دارید اینست که ما در
در حالت جماعت مواسات داریم و شما از شدت غرور و خودخواهی
وقتیکه یک فایده و منفعتی ملاحظه میکنید مواسات و مساوات را رعایت
نکرده در انجا با اختصاص ان فایده میکوشید و همه را خود برده
تعدی ظالمانه بر دیگری ممتاز شوید و همسایه و همجنس خود را محروم سازید
در این تصورات بودم و بجستجوی سیر و چرا میکردم ناگاه ملتفت شدم
که علف در چمن کم میشود و آنچه میماند بواسطه نزدیکی زمستان سخت
میگردد تا کم کم برگهای درختان جنگل ریخت انجا تا مدتی بعد از طلوع
افتاب منجمد بود زمینی که باید شبها بر روی ان بخوابم نمناک بود
ای وای که چه ها در پیش دارم چندی دیگر باینحال اگر بمانم از

گرسنگی

از تشنگی و گرسنگی و سرما بحالت خواهم رسید پس کجا روم
چه کنم ایا کسی هست که از من غریب نگاه داری کند بعد از چند روز
تفکر و تحیر چاره بخاطر آمد از جنگل بیرون آمدم بقریه کوچکی که در آن
نواحی بود رفتم خارج از آبادی خانه محقری یافتم بیرون خانه پیره زنی
بروی زمین نشسته دیدم که خود را بحرارت آفتاب گرم میکرد و چشم
میپوشید آهسته از پشت سر بدون آنکه ملتفت من شود سر بر روی
شانه او گذاشتم پیرزن بیمکر و دهشناک بمن نگریست من گوشها
پایین افکنده چشمها بمن دوخته از جای نجنبیدم پیرزن که بخویشتن آمد
نزدیک من شد دستی بسر و بر گردنم کشید میگفت بیچاره حیوان
بزبان گویا مرارت دیده شرارت را فراموش کرده است
خموش است و چموش نیست چه میشد که صاحبی نمیداشت بجای کره
خود مان که ناگهان مرد غم بر دلم گذاشت این چارپا را در چاردیوار
خود چون جان شیرین میپرورم و مانند فرزند عزیز به تیمار او میپرداختم
واو هم بار مرا بمنزل و متاع مرا ببازار میبرد افسوس که در این مرز
و بوم مردم خر طبیعت بسیارند و خر صاحب هیچ نیست من در این

محاوره

محاوره پیرزن بملایمت و تفحص افزوده با نگاه زیرچشمی
و حرکات زیر لبی دلربائی میکردم در این میان صدای
طفلی از خانه بلند شده گفت جده جان با کی حرف میزنی جده
جواب داد ننه جان من با خری حرف میزنم که سرش را بشانه‌ام
گذاشته و با کمال مهربانی بمن نگاه میکند و در من قساوت قلب نیست
که او را برنجانم و از خانه بدوانم طفلک از خانه بیرون جست و دوان
دوان بطرف ما آمد پسری بود هفت ساله لباس اگرچه کهنه بود
ولی تمیز و شسته بود بجده گفت که آیا ممکن است منهم دستی بسر و گو
ش او بکشم گفت چنین کن اما ملتفت شو که گازت نگیرد و لگدت
نزند طفلک نزدیک من آمد و آهسته آهسته دستی بگوش و گردن من
کشید من از جا حرکت نکردم که مبادا بترسد و دور شود زبان
خود را از دهان بیرون آورده دست طفلک را لیسید طفلک
که موسوم بتاریوردی بود عاشق من شده و پی در پی بجده میگفت جده
جده جان این چشه مال من باشد پیرزن گفت اول برو میان ده
در کاروانسرا که روستاییان اطراف در عبور و مرور آنجا توقف

بیلسته

میکنند سؤال کن آیا مسافری دیشب و امروز از اینجا گذشته که خری
گم کرده باشد طفلک بسمت ده رفت منهم از خانه بیرون
آمده او را تعاقب کردم هر کجا می ایستاد می ایستادم
بهر وضع که حرکت مینمود منهم حرکت میکردم و تاری ویردی را متعجب
رفتار خود کرده بودم تا بدر کاروانسرا رسیدیم کاروانسرادار
از تاری ویردی پرسید چه میخواهی تاری ویردی گفت این خری
که با من است خواستم بدانم متعلق بکی است کاروانسرادار
جواب داد ما خر زیاد دیده و هر روز و هر ساعت و هر دقیقه میبینیم
اما چنین خر که با تو است نه از من است و نه من او را دیده ام بار
تاری ویردی از این از این جواب خوشحال شده آنمرتبه مطمئناً
سوار من شد بطرف خانه برگشتیم بعجله چهار نعل و یورتمه تاری ویردی را
بخانه رسانیدم از دور که جده را دید فریاد زد این حیوان از
آن کسی نیست و تقضا از آسمان برای ما بزمین افتاده است
جده از سخن طفل نشاط کرد و مرا آنشب در طویله جای داده
کاه و یونجه زیادی که از نعم اولی بمیراث مانده بود تسلیم

من شد شب را در جای گرم و نرم با کمال آسایش صبح کردم مرا از
طویله بیرون آوردند آبم دادند و افساری بسرم کردند پتنبه پالانی بدوشم
نهادند یعنی برای بارکشی مرا بلباس رسمی ملبس کردند دو سه سبدی
که سبزی آلات در آنها بود و چندان سنگینی نداشت بدوش من
بار کردند طفلک سوار من شد و مرا بقریه قصان که مرکز آن بلوک بود
و شنبه بازاری هر هفته در آنجا منعقد میشد برد عمویش که دکاندار بود و
در آنقریه مینشست سبزی آلات را بقیمت خوب فروخته وجه نقد
بتاری ویردی تحویل کرده عصر سالماً و غانماً رجعت نمودیم من از داشتن
این صاحبان جدید رئوف مهربان مشعوف بودم هم جده و نوه
از وجود من که برای آنها نعمت غیر مترقبه بودم خوشحال بودند آقای
بزرگوار عزیز چهار سال تمام من در اینخانه زندگی کردم تکلیف خود مرا
بخوبی بجای میبردم کسی را زحمت نمیدادم و نمیآزردم تاری ویردی
و جده اش را دوست میداشتم نه مرا خسته میکردند و نه کتکم میزدند
و علوفه بقدر کفایت بمن میدادند آنگاه ما جماعت خران
مثل شما طایفه انسان دله و مایل باقسام اغذیه متنوعه نیستیم در تابستان

پست

پوست هندوانه و فاضل علف تازه که باشد و کاه میشد
مارا کافی است در زمستان کاه و یونجه خشک و کاهی جو منتهای
آرزوی ماست در این چهار سال آخر که من بالغم خاطر نشانم ا
این بود که بعضی ایام در تابستان و بهار مرا کرایه میدادند
اشخاصیکه مرا سوار میشدند چون من ملک ایشان نبودم یکروزه
اجاره ام کرده بودند از روز رانی اندازه زحمتم داده خسته ام میکردند
مثلا اتفاقی که در یکی ازین ایام روی داد انرا برای شما نقل میکنم

در قریه قصان شخص متمولی موسوم بطغان بیگ که مالک باغ و مزرعه
بود سکنی داشت و در بعضی آن ده زیارتگاهی بود که اهالی
جمعه زن و مرد بآنجا میرفتند روز پنجشنبه نوکر طغان بیگ بیست
عدد پول سیاه آورده و بسجده تاری و بردی داد و یکروز
مرا اجاره نموده سوار شد خانه طغان بیگ آمدیم در باغچه خلوتخان
شش راس از همجنسان خود را دیدم که بقطار بسته بودند نظر بآنها ا
افکنده خود را هم ملاحظه نمودم دیدم از حیثیت فربهی و قوت

بلکه

بلکه صاحب ملاحت افضل بر آن شش تن بنحوی بالیدم و در من نخوت
و غروری پیدا شد آواز خوش خود را بلند ساخته چند عرعره کشیدم آن
دیگر همجنسان من تقلید آواز خود را بلند کردند

نزدیک بود از این هیاهو بنیان خانه طغان بیگ را براندازیم
در این بین سه طفل کوچک که اولاد صاحب خانه بودند نزد ما آمدند هر یک
چند پوست خربزه و هندوانه در دست داشتند بما تقسیم نمودند وقتیکه من
مشغول تغذیه بودم میشنیدم بزرگترین اطفال میگفت این سواری من است ا
و بمن اشاره کرد آن دو طفل دیگر جواب دادند چون تو از ما بزرگتری
میخواهی تعدی کنی بهتر است پیش بابا برویم که مال سواری هر یک
را معین کند هر سه بخانه برگشتند طولی نکشید که طغان بیگ با زن
و پسر بزرگ و عروس و سه طفل سابق الذکر نزد ما آمدند شوخی
و وجدی در تقسیم مال سواری گفتند و شنیدند توقعات بچگانه را هم
هر کدام که بطور مختلف پیش آمدند و مهربانی پدر و مادر باولاد کوچک خفیف
شان کار را مشکل کرد پسر بزرگ طغان بیگ پیدا از بیم مادرش
بر آشفته گفت ای احمق مگر ممکن است که این هفت حیوانرا دیگیه

کر

کرده یک یک بیرون آوریم قرعه کشیدن یعنی چه اقدام بحال
نمودن برای چه طغان بیک از تغیر روحیه خود خندید و گفت پسرم را
ست میگوید میتوان قرعه کشید بی آنکه خرها میان کیسه بروند و یک
یک بیرون بیایند با زغال هر خر را نشانی میگذاریم آنوقت صورت
اثر ابر پاره کاغذها نوشته در کیسه میریزیم هر یک از ما دستی بآن کیسه
فرو برده هر نشان بدست هر یک افتاد خر خر او است این پسر
طغان بیک مقبول شد و پسر تن با زغال نقش و نگاری بر دوش ما کرد
اول از من شروع شد بمحض اینکه نقش اول را بدوش من کشید من خود را
مختصر حرکتی داده علامت را محو کردم یعفوری که بلافاصله بعد از من
بود و نمره دویم میشد تقلید من نموده تکانی خورد علامت دویم را هم باطل
کرد همچنین الی آخر پسر طغان بیک وقتی ملتفت شد که ما نشانه های او
را باطل کرده ایم سیلاقی که در کمر داشت کشید و ابتدا بمن حمله آورد
چند تا زیانه بمن زد رفقای دیگر هم بی بهره نماندند و دوباره تجدید
علامت کرد ما از ترس شلاق ساکت بودیم تا قرعه ها کشیده شد
و هر یک از ما در سهم یکی از آن اشخاص افتادیم اتفاقا پسر طغان بیک

نصب

نصیب من شد منهم که کینه از او بدل داشتم و مترصد انتقام شلاقها
بودم خوشبختانه بآرزوی خود رسیدم حضرات خانواده
سوار ماها شده بسمت زیارتگاه رفتیم تا از دروازه بیرون شدیم پسر
طغان بیک حسب العاده سیکی بر من زد و پاهای خود را که مانند دو
لنگر از طرفین من آویخته بود به پهلوهای من کوفت من هم تقصیر را نکردم
و بی هیچ ملاحظه دویدم در سر راه نهر عمیق و آب فراوان بود که جریان آن
و روی آن پل کوچکی از چوب بسته بودند که مرور ایام مثل پاهای من سست
مند ریش کرده بود منکه بخلاف راکب خود از دور ملتفت نا تابانی
و پوسیدگی پل بودم بایستی احتیاط کنم و آهسته بگذرم کینه شلاق و
شلتاق آن بی حمیت انصاف مفطور و خرم عمیق بنده را مقهور کرد
گفتم حالا تا عوضش کن منهم با همان تندی و جست و خیز بپل رسیدم
و رستخیزی بپا کردم یک سمت پل شکست راکب و مرکوب
در آب افتادیم و دست بکردن غوطه ور شدیم باری وقت غنیمت آ
که خدمت آقای عزیز خود منه بر سبیل تعبیر بلکه از روی استعلام
عرض کنم در این مسئله چه میفرمائید ما را که بنا فاعلی و تمدرکی شهره شهر و

ضرب المثل

ضرب المثل کرده اید چگونه بی درس و تعلیم شناوری میدانیم و حل
خود را از آب بدر میبریم شما طایفه از ما بهتران شما اشرف مخلوقات
شما اصحاب انجمنها و ثروت تا ما باید فنا دید اگر شنا نیاموخته باشید
چون خر بگل و در ظلمات آب مصیبت میمانید دستتان بسپرده که اینجا
هم هنر طبیعی ما از شما بیشتر است بالجمله طغان اوغلی آنقدر خوددارى
نتوانست که من از او دستگیری کنم من از طرفی شنا کرده
بیرون جستم و او در طرفی نگونسار فرو رفت پدر و مادر از مرگ خود
شان فرود آمده بزحمتی پسر خود را از غرقاب رهانیدند و با احتیاط
کامل همه از پل گذشتند من در کنار نهرها و دست بزمین فشرده
تکانی بخود دادم که قطرات آب چند ثانیه در جهات متقاطر
و متواتر بود دوری زدم نفس برداشتم و در این عره زدن توبیخ ا
انجوانمرد بود که با این همه عجز آن تطاول و خودبینی چه بود دیگر پسر
بزرگ طغان بیگ جرئت سواری مرا نکرد و بنده را با برادر کوچکش
که طفل دوازده ساله خوش خو و خوش رو بود واگذاشتند کاروان
آهسته براه افتاد آنچه در راه میگفتند این ضعیفه بطغان بیگ میگفت من

مردن

هر وقت باین زیارتگاه میایم چون قبرستان است و مردگان
در این زمین جای دارند حالم دیگرگون میشود طغان بیگ جواب
داد وحشت تو از حسب ابا از امواتی که در اینجا مدفون بدمنتری
گفت نه از مرده باکم هست بلکه بخاطر میارم یک روزی مرا در همین گو
رستان بخاک خواهید گذاشت و بلافاصله تو بی بی دختر همسایه را
خواهی گرفت طغان بیگ به زوجه خود تمسخر و با او مزاح میکرد تا رسیدیم
بزیارتگاه از در حیاط که داخل شدیم ابتدای گورستان بود
تا آنجائیکه بقعه و مزار واقع و مسافتی بود در همین طور سواره داخل
گورستان شدند سوار من غفلة فریاد کرد که این طفلک بیچاره بر
روی این قبر چه میکند و خودش را از دوش من بزمین انداخت
بطرف طفل رفت بر روی گوری که آثار آن تازه بود طفلی سه ساله
خوابیده دیدم میگریست از او پرسیدند که برای چه اینجائی
جواب داد که جده من دیروز مرد او را اینجا آوردند من هم با او
آمدم و چون زنده بودم با او بگورم نبردند و از آنجا که ماوی و
کفیلی ندارم و تنها نگاهدارنده من این جده بود مرا هم مجاور

قبر

قبر او گذاشته رفتند از دیروز تا حال گرسنه و تشنه مانده ام طغان
بیک و زنش و پسر بزرگش و سایرین دور این طفل جمع شدند و
بر حالت او تأسف خوردند از مختصر خوردنی که با خود آورده بودند
قسمتی بآن طفل دادند همینکه طفل بحال خود آمد پرسیدند چگونه بی
پدر و مادر شدی یتیم ماندی طفلک سه ساله که هنوز لغتی نیاموخته زبانی
نگشوده بود بانقدر که میتوانست معلوم کرد پدر و مادرش مدتی پیش مرد
و کفالت این بیچاره بچه به پیر حواله کرده اند پیرزن شیر بز و گوسفند
بمشقت فقر و بینوائی او را تا آخر نفس خود نگاهداری کرده است
شنوندگان با کودک دقت کردند و رحم آوردند نگاه
داری طفل را طغان بیک تعهد کرده و پس از زیارت آن موضع
شریف طفلک یتیم را بترک پسر کوچک طغان بیک که بر من سوار
بود جا داده بخانه بردند و من از این مردانگی و رقت قلب
طغان بیک بلانهایت مشعوف شدم و بخلاف آنچه درباره
انسان تا آن زمان تصور میکردم محملی بر معنی انسانیت فرض
نمودم اگرچه باز بعقیده اولی هستم و این تلطف طغان بیک را در حکم

از

خوارق عادت و نوادر اتفاقات میدانم و الّا در کالمعدوم
زیرا که شما ابناء بشر را صفات مخصوصی است که از دیگر حیوانات
با داشتن چنان صفات مذموم و خصال خبیث پست تر و نالایق
ترید اولاد دنیائی که منشأ و مقام شماست با فطرت دون و طبع
مخالفی که دارید دار البوار و جایگاه اضطرار شمرده دولت حیات
و هرگونه نعمات خداداد را انگوشتین دام و فخ بلکه عین جحیم و دوزخ
کرده اید همانا دنیا نشما ابناء بشر مشابه مریضخانهٔ بزرگی است و هر یک
مانند بیماران بشدت و ضعف گرفتار امراض مختلفه هستید و اگر باور ن
آرید از شهری بشهری سفر کنید و در آن شهرها از محلات و کوچه ها عبور
نمائید در آن کوچه ها بهر خانه وارد شوید و از هر کس که در آن خانه
است جدا جدا بپرسید آیا سعادت و رفاهیت در این جهان
آیا آسوده و خوشبختند از همه کس بشنوید ما دارای الکلمه متفق آنچه تو
میگوئی نیستیم تا بیا زندگانی شما بواسطه کذبی که لازم طبع و مزاج و
شرط انتعاش و امتزاج قرار داده اید از طراوت طبیعی منحرف
و بنهایت غلیظ و عفن شده است و البته غیر ممکن است خود را

از این

از این منطقهٔ عفونت خارج کند شما متولد شده‌اید در کذب نمو کرده‌اید در کذب
زندگی میکنید در کذب چگونه ترک عادت میتوانید و آنچه میگوئید
و آنچه میکنید سراپا کذبست آنچه میکنید و آنچه میگوئید بخلاف آنست
که خیال مینمائید اینست که کذب طبیعت ثانوی برای شما شده است
خوی بد در حقیقت گذشت .... راه نجات و مایه
خود را در حیله و زور یافته‌اید اگر در میان شما کسی براستی حرکت
کند و مخالف طبیعت ثانوی رفتار نماید بخطا رفته است چرا که در
مقابل صدقی جز کذب نمیبیند راه میرود بدروغ مثلا با آشنائی بر میخورید
سلام میکنید مقصود از سلام چیست اینست که آرزوی سلامتی و آ
سائش او را داشته باشید کسی وارد خانه شما میشود اظهار بشاشت
مینمائید و اصرار که پیش از قصدش در خانه شما توقف کند وقت رفتن
باصرار میگوئید اندفعه قبول نیست انتظار آمدن شما را باز دارم
مهمانی میکنید و هر گونه اسباب عیش فراهم میآورید بکسی
هدیه و تعارف میدهید برای شخصی که غصه و غمی رو دهد بتعزیت
و تسلیت او میروید و بکسی فرح و انبساطی رو کند بتهنیت او میشتابید
آشنائی

آشنائی را که چندی ندیده محض ملاقات و تجدید دیدار بخانه‌اش
میروید از دوستی که چندی بیخبر مانده‌اید تفقد حال مینمائید که مریض
یا سالم است و یا حاجتی یا اعانت در رعایت شما دارد داخل معبد
میشوید گریه میکنید تمام این تفصیل کذب محض و محض کذبست با کسی
که سلام کردید اگر بلا فاصله خبر هلاکت او را بشما بدهند متالم میشوید
اگر اصرار در ملاقات شخصی میکنید و او را دعوت بمعاودت مینمائید
و آن شخص واقعا فریب خورده و مجددا بخانه شما بیاید مثل اینست که
ماری شما را گزیده است وقتیکه جمعی را بخانه خود دعوت میکنید و تمام
نعمتهای او را فراهم میآورید در باطن آنها را تحقیر و تخفیف مینمائید و بانواع
مختلف از آنها بد میگوئید وقتیکه بمهمانی و دعوتی میروید بجای اینکه از
صاحب خانه ممنون شوید تا آنجا توقف دارید صورةً خود را اخمو
قلم میدهید و در باطن بصاحب خانه لعنت میکنید و فحش میدهید
که ای کاش من در آنوقت در منزل ویرانه خود آسوده نشسته بودم
میخندید در حالتیکه در دل گریه میکنید بهر کس که میرسید طوری با او
برخورد مینمائید که مافوق آن متصور نیست ولیکن در دل و
هزار

دو هزار فحش میدهید میزبان اقسام مهربانی بار امیکند و اظهار نجابت
از مجبهای او مینماید اما در باطن حسد میبرد که چرا در ما اسباب
تهیه این مهمانی فراهم نیست و فردای شب مهمانی اگر میزبان زود نیاید
شما باید در خانه را بر روی او ببندید و هزار فحش در غیاب او میگویید
خانه کسی میروید که ابدا میل ملاقات او ندارید در عید عیدی
میدهید و میگیرید که بانی این عید است میلند ید با شخاصیکه در غیاب
از انها بد میگویید حضورا تملق میکنید و هروقت که یکدیگر را ملاقات مینمایید
در دل ذلت و خواری مقابل را میخواهید و این قسم زندگانی را محض هوا و هوس
و هوای نفس مینمایید با هیچکس از هم جنسان خود معاشرت میکنید مگر
اینکه در دل فایده تصور کرده باشید یا شخص مقابل را تملق میکنید که حامی
شما شده باشد یا از خیر او نا امید بتجیان انکه از شر او شاید محفوظ
باشید ملاقاتش میکنید تا اگر مهمانی و ضیافت یا دادن تعارف
و هدیه مال عمری صرف مینمایید برای انیست که نسبت بیکی از همجنسان
خودتان بدی کند و شئونات و مناصب او را متصرف شوید و یا از
تحصیل آن امتیاز جمعی از همجنسان خود را دوچار حسد و غصه کنید

زحمت میکشید و آسودگی را بر خود حرام میکنید و تحصیل
مکنت مینمایید فقط برای اینکه قصور عالیه بسازید و آنچه لازمه
فرشهای مزین بگسترانید و اوانی نقره و طلا بسازید و آنچه لازمه تجمل و تجلل
است فراهم آورید که باین واسطه بهمجنس خودتان برتری داشته باشید
ریاضت میکشید عبادت مینمایید گریه و زاری میکنید برای تحصیل
فواید خیالی بجهت شخص خودتان است که چه بسیار اثر میکنید و روبط
خود را بجهت قتل هم جنسان خود خشک مینمایید این نخوت فی خود
پسندیست که تمامی نوع بشر را همیشه مریض و علیل و بدبخت دارد غافل از اینکه
که شما بخلاف ما محتاج ابنای نوع خود هستید و با عالم تمدن و تعاون قدم
نگذاشته اید ذلیل تر و بدبخت تر از حیوانات نیستید برای خیانت و فساد که باخیدن
نیازمندی و ضرورت و نفاق و مردی دشمن یکدیگر شده در همه جا بهمه
جهت طریق خیانت پیموده اید

فصل پنجم

چنانکه عرض شد با خیلی خوشبختی و مبلغی بار و نعمت و ملازمت چند تاری
و بردی میرسیتم تا دنیای دنی بعادت دیرین خود داده و را باز

خواستن وشهد را به شرنگ امتحان اغاز نهد براحت تن وخشنودی
خاطر من رشک برد پدر تاری ویردی که سرباز بود و بافوج رتبهٔ سلطانی
داشت و باثروتی وافر خرا و وارثی نداشت در این سفر بدرود
جهان کرده سفر اخرت پیش گرفته بود این میراث خاندان تاری
ویردی را از عالم گدائی بمقام سلطانی برد مذلت دهقانی را بفضیلت
تمدن تبدیل وعلایق رشته را بفروش گذاشته بشهر رفتند من نیز از
چیزهای فروختنی بودم و چندانکه من قدر مهربانی جده و تاری ویردی را
نشناختم و از این جدائی اندوهگین بودم آن دو تن انسان
شریف مستحق صحبت من نظری نداشتند

کاش آقاجان میدانستم این تغییر وضع تاری ویردی وجده
و پدرش که ترک روستا کردند وشهری شدند دم مرا نیش
حسرت نشانند برای خودشان چه تاثیر داشت

از انجائیکه هر طایفه وقبیله یا هر خانواده وشخص مادام که مشغول زراعت
و تربیت احشام واغنام و صنایعی هستند که لازمهٔ زندگانیست
از قبیل رشتن پشم و پنبه و نسج انها برای لباس در نهایت سعادت

وخوشی

وخوشی زیست میکنند اگرچه از داشتن مسکوکات گران بها
بی بهره و فقیر باشند لکن فقر و پریشانی حقیقی هرگز بانها
مستولی نمیشود چراکه مایحتاج زندگانی را که طلا و نقره الت
تبدیل انهاست بطور خوش آماده دارند وابدا تصور میکنند که
وقتی از گرسنگی و تشنگی و بی لباسی و بیمکانی بمیرند اما همینکه
شخص علاقهٔ خود را از زمینی که بمنزلهٔ دایه و غذا دهندهٔ اوست
قطع کرد و از نعمتهای طبیعی که خالق بجهت حیات او برقرار کرده
است دور شد و تهیه کردن نان پخته و میوه های متنوعه و لبنیات
و حیوانات ماکول اللحم خاکی و طیور و وحوش جنگلی و ماهیهای لذیذ با
رودخانها و دریاچه هارا و از صحاری و دهات و مزارع کناره
گرفت و در داخلهٔ دیوار شهرها خود را پنهان کرد انوقت برای
او غیر ممکن است که باسانی دست خود را باین انبار ماکولات
نباتی و حیوانی فرو برده و هرچه لازمهٔ معاش و انتعاش است بسهولت
بیرون کشیده صرف نماید وقتیکه مدنی شد برای تحصیل معاش
مجبور است که بزحمت و مرارت تن داده صنعتی پر زحمتی اختیار

کند

اختیار کند و محصول صنایع خود را با محصولات طبیعی که سابق مالک
بود و حالا دیگری متصرف شده است مبادله نماید اگر در این مبادله
جمع قلیلی فایده برند و با مکنت و ثروت شوند جمع کثیری بفقر و ناتوانی
و گرسنگی و بیچارگی مبتلا میشوند درین عصر ما که تمدن ظاهری اغلب
ملل پیروی میکنند دهات و مزارع را خراب کرده شهرها را
آباد و پرجمعیت می نمایند و مخلوق را بصنایع غیر لازمه که حاصل و فایده
اش اسباب راحت و بوالهوسی جمعی از آنهاست باز میدارند
مثلا قومی از این بیچارگان در کارخانهای اسلحه سازی که حاصلش تعدی
بضعیف است مشغولند و طایفهٔ را بساختن بلور آلات و سایر لوازم
تجملات میگمارند انها را از کسب طبیعی که زراعت و فلاحت است
باز داشته از انچه طبیعت برای زندگانی انسان مقرر نموده است
دور می کنند رفته رفته از این تغییر عادت فقر و پریشانی بر انها
مستولی میشود از گرسنگی و بی لباسی بهلاکت میرسند پدران شما
در زمان قدیم دست بسته بحقارت و خجالت خود را دچار فقر
نمیکردند بقدر امکان از ابتلای بفقر احتراز مینمودند در صورت اضطرار

خود را

بهلاکت رسانده بننگ گدائی تن نمیدادند و همیشه رهین منت
بازوی خود بودند در بدو خلقت چنانکه معلوم است انسان فقط بمیوهای
جنگلی و شکار صحرائی زندگانی کرده همینکه در یورت و مسکنی که داشتند این
نعمتها کمیاب میشد یورت و مکان را عوض میکردند و بجنگل و صحرائی که
میوه و شکار داشت میرفتند و بتدریج انجا که بزراعت و فلاحت مشغول شدند
اگر حول و حوش مساکن انها چندان حاصل خیز نبود رفته مسکن جدید اختیار میکردند
اگر در نیل انچه که فقط برای تحصیل معاش و راحت زندگی بود از مردم دیگر
منع و اشکالی پیش میامد ناگزیر در میان آن دو قبیله کار بمجادله میرسید
و چندان پای ثبات میفشردند که یکطرف غالب و انطرف محو و مغلوب
می شد و باین جهت سیل مهاجرین همیشه از نقاط بعیده باماکن بعیده در
جریان بود و نظرا طوایف تاتار و ترک و مغول انچه از شمال بسمت شرق
هجرت کردند و آن جنگهای سخت را نمودند تماما محض اطفاء حرارت جوع و
رفع حاجت بود در جنگهای بزرگی که درمیان دو گروه واقع شده مورخین
متملق و شعرای کذاب تفاصیلی که البته ملاحظه نموده اید تمجید و توصیف
کرده اند همگی محض اشتغال و تحصیل معیشتی از این راه بود انسان اول

یعنی

یعنی دوره ابوالبشر هیچ وقت طبعاً بفقر و گرسنگی تاب نیاورد
هر قدر این تمدن سراپا کذب نه تمدن صحیح شایع شد و قوت گرد
مردم از بدویت بحضاره مایل شدند انسان بیعار شد و بهر نوع
حقارت تن در داد لازم است که برای اطلاع خاطر شریف
اقسام فقر را معین نمایم بعضی از فلاسفه و مورخین را عقیده بر این است
از وقتیکه انسان خلقت شد فقر و پریشانی با او همراه بود معلوم باد که
فقر حقیقی و فقر نسبی فقر حقیقی انست که یک شخص یا یک طایفه از عهده
معاش لازمه خود بر نیاید یعنی غذا بقدر کفایت اشتها تحصیل نمیکند و
و لباسی که بدن او را از حرارت و برودت محفوظ دارد بدست
بدست نیاورد و سرپناهی که انها را از حرارت تابستان یا برودت
زمستان محفوظ بدارد میسرشان نمیشود این فقر حقیقی است و از این قبیل
فقرا نیستند مگر در شهرهای بزرگ و مراکز حضاره فقر نسبی نداشتن اضافات
معاش است که اگر انها باشد محض تجمل و شخص خود را غنی و با مکنت میداند
و اگر نباشد فقیر تصور میکند و لیک هرگز از گرسنگی و بیخانمانی و بی لباسی
عسرت و تنگی ندارد مثلا عمالی که معاش روزانه اش مرتب است

خود را نسبت به برزگری که در خانه اش سماور چای و چراغهای لمپا نیست
فقیر میشمارد وانکس که نهایت آسانی در تابستان منسوج پنبه و در زمستان
پارچه پشمینه میتواند تحصیل کند خود را بالنسبه بان شخص که زری و حریر پوشد فقیر
میداند این است که اشخاص بالنسبه فقیر همیشه برای تحصیل تجمل و مکنت و ترقی برای
همسری و برابری با طبقه مافوق خودشان بزحمت و مرارت دوچارند
شماها که در این قرن زندگانی میکنید همه خود را فقیر میشمارید زیرا که حرص
و آزتان چندانست که بانچه دارید قناعت ندارید و دوستانتان
که از شما خوشبخت ترند از آنست که بتکلفات و لباس و منزل و زینتهای
بیهوده گرفتار نیستند غذاهای انها طبیعی و ساده است و منقولات و اثاث
خانه بیش از حاجت نیندوخته اند اگر پول کمتر دارند اشیاء غیر لازم نیز ندارند
پس معلوم باشد که زندگانی در شهرها و مراکز تمدن مراتب بدتر از معیشت در
در صحرا و دهات است

مردم فرنگ که خود را متمول و متمدن میدانند باید دانست که معدودی
از انها با مکنت و ثروت اند و در میان هیاهوی که فی التحقیق اسباب

در دسر است یا اسراف سفها و تبذیر دیوالگان زندگانی میکنند
و انرا کامرانی مینداراند یا فی حالا متمولین ثروت خود را از چه راه بدست
آورده اند و سایر طبقات را چگونه محروم کرده اند فصلی است جداگانه که در
موقع خود ذکر خواهد شد برویم بسر مطلب خلاصه صاحب تازه من آدم بدبختی بود
عیشش تنها این بود که هر کس جیره خوار او بود از انسان و حیوان با تسلی خاطر او
برای او کار بکنند مثلا تکلیف من این بود که هر روز مرا بعراده کوچکی بسته و
آنچه قاذورات و زبیل در خانه بود در آن عراده ریخته بصحرا برده بزمین
رشوه میدادند و در مراجعت سیب زمینی یا حبوبات که در جوالها ریخته
بودند بان عراده گذاشته

فقیر حقیقی و محتاج واقعی هستند همه کس هر شب و روز بحیله صراف یا کرور
مخترع توضیح بدهیست که زیاده از صد کرور سرمایه داشته باشند
و این قسم مایه و مالداری هم از اتفاقات زمانهای ماست چنانچه
صد سال قبل که بگفته ارباب سیر و خبر تمدن بدرجه کمال رسیده
بود احدی باین حد ترقی ننموده اگر در اعصار سالفه و سایر اوان در روم

بخانه

بخانه میاوردند و من کراهت مخصوصی از عراده کشی داشتم
و بانواسطه تنبلی اختیار کردم بخصوص ایامی که عراده را از محصولات
پر کرده و مرا با آن تنه ببازار میبردند اگرچه مثل صاحبه سابقه اولیم
چندان بارم نمیکرده و اذیتم نمینمودند لکن تمام آن روز بی غذا
و بی آب میماندم طبیعت من شوریده و در صدد انتقامی را که
تصور نموده بودم چندان ثمره نبود در روزهائی که ببازار باید رفت
اهل خانه عادة زودتر از خواب بر میخاستند سبزی آلات را
میچیدند ماستی که در تغارها حاضر کرده بودند بیرون میگذاشتند تخم مرغ
هرچه در ایام هفته

و ایران و چین و ترکستان یکی از خواص سلطان و نزدیکان
خاقان ناحیه را انتخاب یا طایفه را غارت میکرد و مختصر مالی بدست
میاوردند نویسنده ها در حق او با عراق سخن میراندند و او را مالک
خزینه و گنج میخواندند و آن اندک بسیار نما نیز دوام و بقائی
نداشت بزودی قاهری از چنگ او میربود بلکه جانرا برسران

میکرد در سرگذشت قیاصره قدیم و اخبار خواندن حاضر شده بود
در رسید میخندند من تمام این تدارکات را دیده بدبختی خود ناله
میکردم تا چند هفته که هنوز راه فرار را نیافته بودم تأمل نموده و نا
شدم در یکی از ایام که مشغول چرا بودم در حوالی خانه دهقان کوهی
را از لای و لجن و نی زیادی در آورده یافتم با خود اندیشیدم که روز
بارکشی در آن نیستان پناه جسته مخفی شوم و بهمین تدبیر کمر بستم تقریباً ساعتی
خود را در میان نی‌ها پنهان کرده بودم آواز دهقان را شنیدم
که بهر سو فریاد میکرد مرا میطلبید من از جای خود نمیجنبیدم تا دهقان ما
یوس شد و شنیدم که بزن خود میگفت اگر در باغچه را باز نگذاشته

مشرق زمین دیده نشده است که پسری نکبت پدر یا نواده
بمیراث جد نایل گشته باشد
اما تمول حالیه که اهالی اروپا ادعا مینمایند اولا در تمام فرنگ
منتها صد هزار نفر اند که دارای صد هزار تومان و زیاده میباشند ثانیا
در انگلستان که ترتیب مخصوصی برای بجا ماندن ثروت و
بسته

دبته بودید البته این احوال بیرون نمیرفت و مارا بیجهت
معطل نمیساخت حالا که رفته است تا او را بجوییم و بعرادهٔ آتش
ببندیم وقتمان تلف خواهد شد بهتر اینکه ما دیگر باز تا بعرادهٔ تنبه و بعد از
این ملتفت باشیم در باغچه را باز نگذاریم از روز ازبان منوال گذراندم
و از زیر بار بدر رفتم عصر از مأمن خود بیرون آمده بچرا مشغول شدم
و در کمال آسودگی بخانه معاودت نمودم از ورود من صاحبم خوشحال
شد و مرا تحسین کرد هفته دیگر روز معین باز از رسید و باز من خود را
پنهان کردم این دفعه جمعی را دیدم که بجستجوی من در صحرا پراکنده
اند من هیچ از جای خود نجنبیدم

داده اند هزار نفر هستند که هر یک بیش از یک کرور دارند و این جمله نسبت
باهل یک اقلیم بر جمعیت معدودی شمرده میشوند و باقی یعنی ملیونها
نفوس در حقیقت بی چیز و مستأصل اند هر صبح جمله متحیر و متفکر که
معاش امروز از کجا حاصل میشود و از چه راه بدست میاید و شب در کدام
بستر بسر میرود و کار فردا بکجا میکشد و البته حالت بسرگردانی آنها
بمنتهدم

میخندیدم امروز هم گذشت نوبت سوم رسید باز من کلون
در را با دندان باز کرده بیرون رفتم و بجای مألوف خود پناه بردم
این دفعه صاحب من متغیرانه با سگ شکاری خود از خانه بیرون
آمد و باطراف چمن گردش کرد و اثر پای مرا سگ بمروت بکنار
حفره اورد ا کرده تمام بدن من میان نیها پنهان بود ولیکن اطمینان
صاحبم بشامه سگ خود او را مصمم کرد که مرا از نیزار بیچه بدبان الفاظ
مخصوص که میدانید سگ را بورود حفره و جستن من بیچاره تحریص کرد
من وقتی ملتفت شدم که سگ گوشهای مرا میجود مضطر و مضطر
ازنیزار خود را

بزرگان از این جماعت که بخیال خود در عالم آزادی قدم میزنند
و در مراکز تمدن راه میروند بهتر است چه مالک حتی الامکان در حفظ
برده و مملوک خود میکوشد و او را با هر غذا و لباس که باشد میخورد
و میپوشد بیچاره انها که صاحب و غمخواری ندارند و صاحبان ثروت
انها را هیچ میشمارند از این گذشته هیچ وقت نبوده است که مثل حال

مرد

بیرون انداخته در چمن میدویدم صاحبم کنیزی از خانه آورده مرا
اسیر ساخت و با تازیانه بلندی که در کمر داشت چندانکه در بازوی
او قوت بود تادیبم کرد با آنکه کتک زیاد خورده بودم و گوشم
مجروح بود خفیف و منفعل بمراده ام بسته بار سنگینی بمراده که انسته
بیارام برد از آنروز صاحبم با من کینه ورزید و در گرمای تابستان
شبها بطویله انداخته در برویم میبستند من با دندان طوری بمهارت
در را باز میکردم و بیرون میامدم دو دو باره میدیدم که کسی ملتفت نمیشد
یکشب که مرا در طویله محکم بسته بودند و علوفه کافی نداشتم در را گشوده
خود را به بستان انداختم قسمت زیادی از خیار و کدو

مکنت و مال بتی چند تعلق داشته باشد و عامه محروم و محتاج باشند
و آخر کلام اینست که متمولین این عصر از دولتمندان قدیم غنی ترند و
فقرا فقیرتر و از اغنیاء البته هزار نفر شمار میاید که هر یک بیست هزار
و سی هزار تومان چیزی از کارخانه سور برای یک میخرند و همسایگان
انها از بیچیزی بجای نان خون جگر میخورند دولتمندی در بهای آتش است

خوردم و بار مجدداً داخل طویله شدم اگر اثر دست و پایم را
صبح نمیدیدند هرگز باورشان نمیشد که من اینکار را کرده باشم
بدبختانه اثر سُمّم پیداست بجز من و رفیقم ما دیان چارپائی
در خانه نبود آن حیوان از نجابت همان آذوقهٔ معمولی خود کفایت
میکرد تعدی و لگدی نمینمود پس تقصیر بر من وارد میآمد و بالاستحقاق
من طرف تنبیه میشدم شب دیگر باز بیرون آمده تغار شیری
که بیرون گذاشته بودند که صبح ماست بزنند خوردم و تلافی با لگد
کاملی بمن زدند کم کم شرارت شعار خود کردم و عمداً وقتیکه از طویله بیرون
م میآوردند جوجه ها را زیر لگد ∴

یازده هزار تومان میدهد مالداری در نیویورک برای یک مهمانی پنجاه
هزار تومان خرج میکند وقتیکه کار خودنمائی باینجا کشید و چشمها جز بظاهر
نبینند توقع ترحم و نیکوکاری بیجاست و امید ثواب فکری ناصواب
و نظر قارون که ضرب المثل شده کی اینکار کرده و این قدرت داشته
گویند یکی از متمولین رم در یک مهمانی بجمعی از دوستان خود

میکشتم چندی که صاحبم مجبور بفروش من شد و من شانی
مفلوک و لاغر شده بودم که هیچکس خریداری من را نمیشد
یازده روز مرا بستند رو و رمقی پیدا کردم ببازارم بردند فر
وختند در حین بیع و شری خواستم که صاحب قدیم خود را لگد بزنم
یا لگدی بطرف او اندازم محض اینکه صاحب تازه ام نسبت
بمن بد عقیده نشود و مرا شریر تصور نکند نشستم را الصاحب اولی کرده
هیچ اعتنا ننمودم و باین واسطه یقیناً تحقیرش کرده ام

خوشی از زبان بلبل داد شعرا مدح او هزار دستان شدند
و هزار داستان گفتند حالا در حق این اشخاص چه باید سرود
و بچه زبان آنها را ثنا باید نمود که با این وسعت و تنعم فقرا را
بدترین حالی می بینند و ترحم نمیکنند مالداران قدیم اگر افراط و اسراف
میکردند برای عیش و لهو خود و در خانه خویش بود اغنیای حال علاوه
بر آن قصد و خیال تجمل و جلال خود را بخرج فقرا میدهند و داغ با
لاتر و بدتر از دردمندانی بر دل آنها میگذارند

شخصی که مرا خرید زنی و دختری داشت دخترش سیزده الی
چهارده ساله و مزاجاً علیل و ناتوان بود کسان او غالباً برعایت
مزاج دختر که استنشاق هوای جید کند دور از شهر و در دهات
میکردند پدر این دختر برای فیصل امورات شخصی بیشتر بشهر میرفت
و مادر این بکارهای خانه سرگرم کمتر بدختر علیله خود میپرداخت طبیبی
که در آن نوحی بود مرض را عصبی تشخیص داده معالجه بتفریح و تفرج
منحصر کرده بود هیچ مشغولیت برای این طفل مناسب‌تر ازگرد
ازگردش اطراف نبود مرا مادر او برای سواری دختر ابتیاع
ابتیاع کرد که باغهای اطراف آن قریه گردش کند
دل من بحالت این طفل میسوخت و او را [illegible] هر روز
که بر من سوار میشد بطور خوش و آرامی بگردش میبردم اوایل
حال خانه شاگرد با ما همراهی میکرد وقتیکه ملایمت مرا دیدند
کسی را با ما نمیفرستادند هر وقت که خیلی راه میرفتیم و از سواری
خسته میشد من بگودالی داخل شده میایستادم و بزبان بی زبانی

باو میفهماندم که آهسته آهسته از دوش من بزیر آمده در سایه
دیوار یا درختی آسودگی کند روزهائی که هوا مساعد بود دختر بیرون
نمیرفت بطویله آمده برگ کاهو و پاره نان و پوست خربزه برای
من میاورد چون دوستی غیر از من برای خود تصور نمینمود و گمان
میبرد که هرچه میگوید میفهمم درد دل خود را بمن میگفت و گاهی که پدر و مادر
باو تغیری میکردند بطویله نزد من آمده شکایات مینمود و گریه میکرد
روزی دوان دوان وارد طویله شد مجسمه تازه که بابایش از شهر دو روز
قبل آورده و تنه اش بسر انداخته بود و امروز صبح بدختر کوچک بخشیده شده بود
نزد من آورده بعد از آنکه او صورت مرا بوسید و من صورت
او را لیسیدم مجسمه را بطور یالپوش بگردن من انداخت و مدتی پهلوی
من ایستاده مرا نوازش میکرد وقت نهار رسید هر قدر والده
اش دختر کوچک را طلبید جوابی نشنید بخیال اینکه شاید سوار شده
و بیرون رفته است بطویله آمد که ببیند من هستم یا نه در طویله را که باز
کرد دختر را پهلوی من دید مجسمه نفیسی را که صبح باو بخشیده بود در گردن
من انداخته دید متغیر شد بدختر گفت و او را بی ادب خواند

مجز

معجر از گردن من کشید و چند مشتی بکله من کوبید دست دختر را
گرفته از طویله بیرون برد و میشنیدم که پدر و مادر با الفاظ قبیح دختر را تهدید
میکردند او را بی ادب و جسور میخواندند و میگفتند که دیگر بسواری
و گردش اطراف مأذون نیست مدتی نگذشت که دختر برای وداع
بطویله آمده صورت مرا بوسید اشک از دیدگان میریخت
و باینده میگفت من چه بی ادبی کرده بودم معجری که بمن داده بودند
بهترین دوستان خودم هدیه نمودم جز این چه تقصیر من وارد است
آقای عزیز من نامناسب نیست در این مورد از رسوم و آداب
که در نزد نوع انسان معمول و متعارف است بحث کنم و خاطر شریف
قرین آگاهی شود که اکثر ادبهای متداوله عین بی ادبی است
بهتر میدانید که علماء سلف و دانشمندان قرون متوسطه و اخیره
در اینمعنی دیوانها پرداخته کتب رسایل چند ساخته اند هرچه از آن
فصول و ابواب ایراد کنیم تکرار بیهوده خواهد بود و جای انکار
نیست که بزرگان و افاضل شما را در تهذیب افراد نوع خود مقصود
عمده در نظر بوده است و با چنان اهمیت و اعتبار که بر این مبحث

مقرر کرده بودند

مقرر کرده بودند مرادی داشته اند مثل بنده مظلوم که
در شرف جنسیت با شما شریک نیستم و با اصطلاحات شما حیوانات
انس و اطلاع ندارم هر چه عرض کنم از روی تجارب و معلومات
است که شاید بیان و اظهار آن مخالف معتقدات اسلاف
و معاصرین شما باشد حس قوی و اندیشه دوربین ما بری و مالاری را
در حکم واحد نتیجه حقایق امور و اشیاء را ادراک و معلوم خود را
بمختصرترین وجهی بیان میکنند بخلاف دیگران که در مانده ضعیف
بصر و ارجاع بینات بیخبرند باید هر چیز را نزدیک ببینند سروی
اثر آن بدقت آزمایش کنند و آنچه را با ایشان محقق شد ادعا
نمایند و انطباقه را میتوان مردمی شمرد که بهم خودشان میتوانند
از آنچه دانسته اند بی تزلزل قانع باشند و هم ادله اقناعی
بدیگری اقامه نمایند قرینه و قیاس در کار نیست همه را حسا برای العین
اثبات کرده اند و من از آنها هستم که بسبب قصور نظر و ضعف
بصر تا چیز را از نزدیک ندیده و با دقت نسنجیده ام عرض نمیکنم
بدانکه یکی از صفات حسنه و اخلاق مستحسنه انسان که عصمت و تقوی

او را ثابت مینماید ادب حقیقی است که مرآت پاکدامنی
وعفت انسانیت و اگر دور از حقیقت باشد آئینهٔ کذب
وشقاوت اوست و چون ابناء بشر بمؤانست و معاشرت
یکدیگر مجبور هستند ناچار بصورت حفظ آداب میکنند که اگر هریک
از ایشان این صفت را نداشته باشد مردود مجمع انسانیت میشود
گاهی دیده شده است که شخصی قلبی پاک دارد و عاقل و عالم است
اما بزیور ادب آراسته نیست و نیز دیده ایم شخصی ابدا پیرامن علم و هنر
نگشته هوشمندی او محل شبهه است و نهایت مؤدب است
اولی شخص غیر مأنوس است اما آبرومند دومی مرد متقلبی است
و مأنوس و در این عصر که ما زندگانی میکنیم غالبه مردم از فرقهٔ دوم
هستند که ادبشان صوریست و بوجهی من الوجوه معنوی و طبیعی نیست صاحبان
شعور ملتفت اند و نزد اولو الالباب مشتبه نیست که افراط در آداب
تملق و تبصبص است و شخص آبرومند درست کردار نباید این قسم
آنرا که نوعی از سخریه است قبول نماید زیرا باو صفاتی نسبت میدهد که
بهیچ وجه داری آن صفات نیست صفتی بشخصی نسبت دادن

که داری آن صفت نباشد بزرگترین دشنامهاست مثلاً
شخص جبانی که خود میداند در چه جبنش بلا نهایت است متملق دلیر
بگوید مثال آن است که کسی زن پارسائی دارد و باو قواد گویند
تمامی نوع بشر با یقین بر انکه اینچه تملق و اظهار ادب شما میشود از
روی کذب و تمسخر است باز صداقت و راستی وحقیقت گوئی را
نمیدهند و تملق را رجحان میدهند و بدروغ بیشتر مایلند تا حقیقت و راستگوئی
همه کس عیب خود را بهتر از دیگران میداند اما اگر دوستی عیب
او را بالصراحه باو بگوید منزجر میشود اینست که هیچکس از بنی نوع بشر
میل شنیدن حرف راست ندارد دوستان جانی اگر نکته گیری یکدیگر را
پیشه کنند و عیب یکدیگر را آشکار بیان شمارند دشمن حقیقی میشوند
همیشه در میان دو دوست از بنی نوع بشر برای دوستی ظاهر باید که
و نادرستی برقرار باشد تا طرفین بنای راستگوئی گذاشتند فی الفور
قطع مراوده خواهد شد و حال آنکه محبت و وداد حقیقی اقتضای آن دارد
که معایب دوست خودش را بطرز ملایم باو بفهمانند و اگر دوستی
عیبها در چه است سخنگوئی هم چندان ضرر ندارد زیرا که معالجات

خیلی سخت در امراض مهلکه و مزمنه برای نجات مریض است و ا
استعمال ادویه مسکنه برای رفع مرض بطور موقتی است چه عیب
دارد قسمی سخت گوئی کند تا مادهٔ مرض دوست حقیقی او قلع شود
پس بهترین رسم ادب خلاف اینگونه اداب مزورانه نمود نیست
و از تملق احتراز کردن بشما اولاد اغنیا و بزرگان و نجبا آنچه ادب
تعلیم میکنند ادب حقیقی نیست تملق احتراز کردن شما و اغراق
گوئی یا تعصب و کذب شنیدن است شما ها در مثل ادب
شبیه زشت روئی هستید که برای پوشیدن چهره زشت خود
موقتاً نقابی بصورت بیاویزد و همینکه نقاب را در انداخت آنچه
هست ظهور میکند بزرگان شما که از شدت وقار و نخوت
خود را مؤدب شمرده مردم را از خود با این واسطه دور میسازند
هیهات که در میان وقار و نخوت فرق بسیار است
طبقات پست شما تقدیری ادب را با تملق و اغراق گوئی
الوده کرده اند که شرافت ادب را برده اند آنها که بتقلید ناقص
خود را صدیق و شفیق قلم میدهند در نصیحت و محاورت بی پرده

بی پرده و درشت سخن میرانند این صفت را آلتی در جلب عقیدت
مردم و سلاحی برای ترویج سلاح خود ساخته گندم نمای جو فروشند
و در ایشان روی راستگوئی و درستکاری نیست
ابنای بشر واجب است که بیکدیگر ادب ورزند یعنی اگر محتاجی دیدند
رهین منت آن شوند مؤدب آنست که هیچوقت در پی گزاف
گوئی و اغراق شنوی نباشد بجای اینکه حیله بورزد حسود را بملکات
حسنه و اخلاق پسندیده مطبوع و محبوب دیگران کند قلب خود را از کینه
و بدیها پاک دارد بجای الفاظ سراپا کذب و تملق اگر تقصیری از زیر
دستی دید عفو نماید و هم جنس خود را نخوت و غرور نیازارد کسانیکه
تعریف و توصیف مینمایند اگر مدیحشان بدرجه ایست که آنشخص داری
انصافست بیان حقی کرده اند و اگر زاید بر آنست خیانتی
با نشخص کرده بیچاره را مغرور دریای نخوت نموده اند
همینکه شخصی را تقدیر و بخت برتبه عالی رساند از هر سمت باران
تمجید بر او میبارد متملقین صفاتی را که دارنده نیست با و نسبت میدهند
شعرا قصاید در مدح او انشاد میکنند آنها که دستشان بدامن این

تو دولت نمیرسد مکتوباً تمجید او را شرح و بسطها مینویسد و آن
بیچاره را در چهار موج نادانی و جهالت تخته بند میکنند و از جانبی
به نیکبختی او حسد میورزند آن احمق نیز ملتفت نیست که تا دیروز
محل هیچ اعتنائی نبود چگونه شد که امروز دارای اینهمه صفات و
محاسن است پس باین دلیل فردا که این جاه و جلال از او
سلب شود این صفات حسنه را هم که باو نسبت میدهند از او سلب
خواهد شد معلوم شد تمجیدات نه بشخص او بل برتبه و مقام اوست
و اگر من بجای بزرگان عصر بودم همیشه یکدوست صدیق راستگوئی
با خود نگاه میداشتم و او را از دروغ و تملق منع میکردم و ملزم میداشتم
که حقیقت احوال و صدق واقع را بمن باز نماید چنانکه بزرگان
قدیم همیشه در دربار خود طرخان و طلخک داشتند و کارشان همین بود
که بی تملق و چاپلوسی قصور و معایبی که ناشی میشد بصراحت بیان میکردند
حالا که طرخان و طلخک نیست روزنامه های این صنعت را پیشنهاد
خود ساخته اند و همه کس را از معایب خود ملتفت میکنند اما چه فایده
هر شخص پستی که برتبه عالی رسید و از تجمل و تجلل برای او پیدا
نمیشود

برای او پیدا نمیشود مگر وقتیکه متملقین اطراف او را میگیرند
و او را با نصیحه ندارد متنبه نمیشود مردمان درست و آبرومند قدری تمجید را
بالنسبه بخود قبول مینمایند اما اغراق گوئی و تمجید زیاد در نظر ایشان بد
شخص آبرومند را خفتی است مخصوص که کم زاید بر آنچه دارد
در حق او تمجید شود گونه اش سرخ شده منفعل میگردد دیگر لافی فحش
و قبیح که مایل و شایق شنوی است از قبیل صنعت کتابت در
در میان بنی نوع بشر متداول شده که انسان در صدد ضبط لغات
و ثبت وقایع و حوادث است شخص بصیر ملاحظه میکند که الفاظ
تملق آمیز در هر زمان و در هر عصر در میان هر طایفه و ملت یک یک
و طرز و معنی بوده یعنی همان ماده کثیف است که بقالبهای
مختلف ریخته میشود اگر صورت تغییر میکند معناً همان است همان
تملقاتی که بیک امیر بزرگی میشود عیناً همان تملقات بیک شخص دنی
پستی میشود منتها تغییر اسم و عقلا تملق و اغراق را در دو مورد جایز و
ممدوح شمرده یکی در مدح سلاطین دین پرور عدالت گستر که حافظ
و حامی شریعت و ملت حنیف هستند دیگر در تشویق و تمجید حکما و ادبا
نسبت اول

و دانشمندان که در حقیقت اسباب ترویج علم و دانش
و میل مردم بدان گردد از این دو مورد گذشته تملق و اغراق پسندیده
و مطلوب نیست بلکه قبیح و مذموم است اگرچه این تمجیدات
اغراق آمیز و تملقات بمعنی حالیه باشخاص بزرگ حالا در عالم انسانیت
مجبوری شده کدام شخص است که بمحض نائل شدن برتبه و مقامی مردم
باو تملق و در حق او اغراق گوئی ننمایند پس کلیه تمجیدات مشابه افسانه
دیو و پری شده است همانطور که بچنان افسانه ها نباید دل بست
بتمجیدات اغراق آمیز هم اعتبار نشاید ولی که در بازار رواج ندارد
بعقیده من باید دور انداخت و در کیسه نگذاشت و نزد عقلا و ابر متمد
ان قوم انهائیکه حقیقة قابل ستایش هستند تملق مفرط و اغراق گوئی
که تغییر اسم یافته و با دب موسوم شده است رواجی ندارد و باید دور
انداخت ادب حقیقی نسبت باشخاص از هر طبقه حقیقت گوئیست و بس
و آنچه زاید بر اوست تملق و چاپلوسی و اغراق است و اگر دخترک
بیچاره محض میلی که با من داشت معجز والده خود در اپالیوش من کرد
چه سوء ادبی بکار برده بود از شما میپرسم آیا کلاه خر باشعور که تملق گوئی میکنید

وشنیدن

وشنیدن تملق از جاده راستی منحرف نمیشود از سر انسانی که مغرور است
شر بغیر نیست البته بر بغیر است

یکی از شبها کاملا غذا خورده و بآسودگی در خواب بودم غریو الحریق
بلند شد مشوش و مضطرب جسته دود و دم را در اطراف خود معاینه
کردم آنچه خواستم که افسار را استوار بود و رهانی مقدور نبود دنباچه
خر غلط و کش مکش بسیار نه منیخ کنده میشود و نه طناب بریده بخاطرم
رسید که بهترین چاره ها جویدن افسار است و مدتی طول کشید
تا این تدبیر من نتیجه بخشید اما در این حال اشتداد حریق بدرجه
رسید که بروشنائی آن در بیخ طویله میخ طویله و در جواکاه
خود ذرات کاه را میدیدم فریاد و فغان اهل خانه ناله [illegible]
و اضطراب چارپایان و صدای جق جق تخته و چوب و خرابی سقف
و دیوار مشاهده پیدا کرده طویله که من و سایر رفقای من در او بودیم
پر از دود و [illegible] هیچکس بیاد استخلاص ما نمیافتاد کم کم شعله داخل طویله شد
و حرارت بجائی رسید که تاب اقامت نداشتم و اگر در باز بود

البته

در بازیچه البته خود را بیرون میبردم در این اضطراب دخترک
صاحبه خود را یاد کردم که چگونه در این شدت و محنت بفکر من
نیفتاده است هنوز این خیال در نظرم بود که در طویله باز شد و صدای
ضعیف دخترک را شنیدم که مرا آواز میداد در نومیدی بسی امید
است و در شدتها فرج و گشایش مقرر امید بحیات و نجات
پیدا کرده خود را بطرف دخترک انداختم همینکه خواستیم باتفاق از در
بیرون رویم دیواری که در محاذات در بود خراب شده بر زمین ریخت
و طوری مسدود کرد که عبور ممکن نبود و این بیچاره صاحبهٔ من بخیال نجات
من جان عزیز خود را بخطر انداخت دود و گرد و خاک و حرارت نزدیک
بود ما را خفه کند تدبیری بخاطرم رسید اگرچه خطرناک بود اما حیات
و نجات ما دو نفر باجرای آن انحصار داشت با دندان جامهٔ
او را محکم چسبیده و خود را بمیان شعلهٔ آتش زدیم بعجله عبور کردم و از
اتفاقات غریبه آتش بجامهٔ او نگرفت چرا که لباسش پشمینه بود
و چون پشمینه مشتعل نمیشود بسلامتی از خرمن آتش عبور کردیم در محوطه
دخترک را بر زمین نهادم باطراف نگریستم منفذی نیافتم زیرا که از

از چهار طرف آتش در اشتعال بود و زیر زمین خانه که سقفش از آجر
و باین جهت حریق بآنجا سرایت نمیکرد و درش باین محوطه باز میشد
بنظرم آمد بار با دندان جامهٔ طفلک را گرفته خود را بآنجا انداختم و میفهمیدم
که دخترک میگفت بیچاره بابا و ننه نمیدانند که مرا تو نجات دادی
و بتمامی رساندی و حالا بهلاک من یقین کرده اند پس از این کلام رنج
و خستگی بر او غالب آمده خواب بر او مستولی شد بر زمین افتاد منهم
بلا فاصله نزدیک او خوابیدم همینکه صبح طالع شد بزحمتی دختر را
از زیر زمین بیرون برده بطرف دهی که در آن حوالی بود تاختیم
معلوم شد از این حریق پدر و مادر این دخترک باین ده پناه برده
بدر خانهٔ دهقانی منزل کرده بودند در حوالی ده نعیق برداشتم پدر و
مادر دختر از خانه بیرون آمده ما را استقبال کردند بجای اینکه از
از من امتنان نمایند که از خطر بزرگی طفل آنها را نجات داده ام
بدگوئی بمن و صاحبهٔ من آغاز کردند بابا و میگفت که اگر محبت این
حمار بسیار نبود تو هرگز جان خود را ابتلا نمیدادی و تمام شب ما را
از فراق خود دست بخواب نمیگذاشتی دختر را بخانه بردند و من

هیچ اعتنا نکردند اضطراب از حریق و شنیدن محرومی از ماکول
و مشروب رطوبت زیر زمین برای این طفل رنجور مورث
تب شد مزاجاً هم ناتوان بود بسبب خارجی مزید بر علت اولی گردید
بستر ناخوشی افتاد و من یقین کردم که از این بستر بیرون نمیاید جز اینکه
بتابوت گذاشته بگورستانش ببرند خلاصه در این چند روز
مرض صاحبه من هیچکس بمن نپرداخت و علوفه هم بمن نداده تیمار
و پرستاریم نکردند من ویلان و سرگردان در اطراف آن قریه
میگشتم و هرچه مییافتم میخوردم و با وجود شدت سرما و اختلاف
هوا سر در نمیخوابیدم چند روز که گذشت عماری دختر را دیدم که
بطرف قبرستان میبرند و من مسکین از غصه ترک آن ناحیه
کرده دورتر از آنجا مسکنی اختیار کردم

فصل هشتم

از سردی زمستان و نداشتن جا و مکان بکمال پریشانی میزیستم
گوشه از جنگل آن نواحی را برای خود اختیار نموده از برگهای خشک
شده ریخته شده جمع مینمودم سرمای آن سال بدرجه رسید که نهر

نهرهای جاری منجمد بود و من از عطش مفرط بجای آب برف میخوردم
تنها خوشحالی من این بود که در نهایت حریت زندگی میکنم
با این همه نکبت و پریشانی و محرومی از هر لذت و راحت چون
بشرف آزادی نائل بودم در کمال بشاشت و شادمانی میچمیدم چرا که آزادی
بهترین نعمای الهی است چنانکه یکی از فلاسفه مشهور شما گفته است
و من قول او را لفظ بلفظ برای شما ذکر میکنم بدانید آن حریت
که مطلوب شماست و بلفظ قانع شده بتحقیق آن نمیرسید نزد
ما جماعت خران نیز مقبول است و هر وقت باین سعادت رسیدیم
فوز عظیم میشماریم

هر یک از افراد نوع و ابنا جنس چنانکه بظاهر متمایز و مختلف الخلقه
بوجود آمده اند در خیالات و اخلاق و استعداد ادوار و مختلف اند
پس هر یک از ما منفرداً حق و تکلیفی جداگانه داریم و در حفظ حقوق
و تکالیف شخصی خودمان بنفسه باید بکوشیم و جز ذات پروردگار
که موت و حیات و نیکبختی و بدفرجامی ما بدست قدرت اوست
هیچکس را با ناموس و حقوق خویش متعرض نخواهیم بزرگان دین را

و اصحاب یقین نیز که رهنمون سلامت و سعادت
ما بوده‌اند و با فرزندی و تأیید الهی آیین مردمی و قواعد سیاسات
بما آموختند مطاع و محترم شماریم و چنانکه سلاطین تا تمکن و زور
داد گستر نسبت بما عالم ربوبیت و ابوت دارند باین جهت مظهرا
لقدرت کامله هستند بفرمان شان تن در دهیم و بقوانین عادلانه که
بمحافظه حدود و حقوق ما انشا شده است تمکین کنیم و بهر ظالم مستبدی
که ظلم و زور خود را آلت ضعف و ذلت ما قرار داده است اطاعت
ننمائیم انگاه که ازین جاده راست منحرف شویم در حیات و زندگانی
بی‌نظامی کلی و فتور قوی روی دهد و حقوق متعلقه ما باطل شود اما ممکن است
کسی کالبد خویش را با بدن دیگری مبادله کند لا والله بدن
هر کس با زنده است از آن صاحب بدن است گاهی عشق
و غیرت شخصی را بر آن انگیخته است که جان خود را در سر برادر و وطن
خود فدا کند اما هیچ ندیده‌ایم که کسی خود را بجای برادر خود
بشناسد یا برادر خود را بجای خود تصور کند خالق کون و مکان
و آفریننده زمین و زمان انسان را یقیناً از سایر طبقات حیوان پست‌تر

و بدتر خ

و بدتر خلق نکرده است می‌بینیم جمیع حیوانات اگرچه پست‌ترین
اقسام آنها باشند مساویاً مخصوص از خوان نعمت خداوندی بهره
بهره میبرند در دریای زخار انطور که نهنگ بهره‌مند است کرم زده
منی هم بقدر خود روزی دارد و هر دو باندازهٔ اشتهای خود از
از پستان دایه طبیعت شیر میخورند و ابنای بشر نسبت بسایر طبقات
حیوان ازین جهت ممتازند که فقط بمادیات تغذیه نمیکنند بلکه
ارواح خود نیز باغذیه معنوی محتاج اند که شنیدن کلمات خوش و دیدن
چیزهای زیبا و دلکش باشد اگر کلمات نغز و دلفریب که کتب حکماء و
محققین باین حصر است در عظمت خالق و اوضاع خلقت گوش
بکنند و چشمان اشیاء و صور مطبوع را که در دنیاست مشاهده
ننموده مشغول نشود این هر دو حواس و عقول شما را منبسط و مقامات
حسی و حدسی شما را مرتفع و محیط کنند مرکز میان شما و انواع حیوانات
سایره امتیازی نخواهد بود در یک طبقهٔ عالی خلاق متعالی شما را
قرار داده است که یک یک خود را بلطایف الحیل سلطان
و حکمران طبیعت نموده اید و با قوه علم و هنری که با شما خلق شده اثبات

بانوان

با و فرمان روا هستید زمین میگوید با ضعفی که در کشت و زرع تو بکار بردم
و دانه ها که در تو پراکندم باریشه که در تو غرس نمودم ثمرات آنرا از تو مطیعم
خاکسار و مطیع است باد میگوید با آن آلات که مخلوق فکرت شماست
کشتی رانی کن و مرا با حاصل مقصود رسان بنده فرمان است آب
و آتش میفرماید از امتزاج مثل شما اضداد تولید بخار میکنم که بدان وسیله
صد هزار مرتبه بر قوتی که خالق بمن داده است علاوه نمایید ان هر دو
عنصر بالطبع حاضرند هیچیک از شما در خلقت فرقی بر یکدیگر ندارید بدارید
اگر تول میشود و بعد پادشاه جهان میگردد با آنکه متولد میشود و در نهایت
هر زندگانی میکند در خلقت مساوی اند نه پادشاه با افسر شاهی قدم بعرصه
وجود میگذارد نه مرد فقیر با کوله بار گدائی از کتم عدم میاید همچنین است ز
مان بدرود این عالم

چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

با این تساوی و اشتراک تامه که در مبادی و مبانی خلقت مخصوص است
بعض افراد حکومت مطلقه و سلطنت مستقله بی هیچ سلطنتی را بر ابنا جنس خود
بحکم تفوق میجویند محل نظر است فضل خداوندی عام است و رحمتش

واسع اگر جمیع نعمت بی دریغ باری تعالی را مخصوص خود شمرده دیگرانرا
محروم میخواهند بر منعم حقیقی جرح نیست بلکه جهل و نادانی ترک حقوق و
قبول ذلت موجب حرمان آن ~~نیست بلکه جهل و نادانی~~ مردم شده با
آلات و اسبابی را که طبیعت برای مدارج سعادت و کسب شرافت
و استراحت بانها افاضه کرده است بکار نداشته از امداد و اعانت
نوع خود که ماموریت الهی ایشان است باز میمانند و کفران چنان
نعمت در دست دیگر انسان خوار و ذلیل میدارد حق انسان بیک
اندازه معین آزادیست و بدون حریت ذاتی انسان انسان نیست
اما در عین آزادی باید مقید جماعت بود و هرگز از افراد نوع دور و از
مصالح همجنسان خود فارغ ننشست درختی که در صحرا به تنهایی روییده
شده است آنقدرت ندارد که ریشه باب رساند و از هوا بقدر
کفاف تغذیه نماید در تموج هوا هر قدر قوی باشند نداشتن پناه و تکیه گاهی
شاخهای از اشکسته لاجرم ساق و ریشه آن مستهلک و معدوم
میگردد بخلاف درختهای کوچک که در جنگلها هستند و با جماعت زیست
زیست میکنند نه عواصف ریاح را با آنها دستی است نه از تنگی هوا

اسبابی و تجربه معلوم است که در کثرت عدد اشجار و نبات قسمی از
اجزای مایعه هوا مجذوب و متوجه آنها شده تراکم ریشه‌ها آب زمین را
بالا میکشید و ثمرات اتفاق و جماعت در این نیز ساریست
انسان با عجز و ناتوانی خلقی البته بیشتر از سایر مخلوقات بتعاون و اجتماع
محتاج است انطور که درخت کوچک بدرخت بزرگ تکیه میکند
و نمیشکند درخت بزرگ هم بالنسبه بدرخت از خود کوچکتر تکیه کرده محفوظ میماند
خلاصه کلام اینکه انسان باید مانند ازه معنی آزاد باشد و هیئت اجتماع
عبرا هم از دست نداده باهم زندگانی کنند
تا اینجا تقریر تحقیق آن حکیم همنفس تمام بود حالا برویم بر سر مطلب شدت
جوع مرا مجبور میکرد گاهگاهی بحوالی دهی که در آن نزدیکی بود رفته
تحصیل آذوقه نموده شکمی معمور سازم زمستان را بانتهی کنند از ایام
بهار شد تفرج کنان بهمان ده سابق الذکر رسیدم اگرچه طبیعت
در بهار نعمتهای قوتر ابروز داده علفهای گوناگون که در زمین پیدا
بود مرا از تحصیل معاش بی‌نیاز میکرد تقاضای تفرج یا ملهوسی بحوالی
ده رفته جمعیت زیادی بیرون آبادی یافتم نزدیکتر شده دیدم

همه در ا

همه در حالت غش و در لباس عیدند و عجب تر آنکه آنچه خر در این
ده بود با اهالی مخلوط شده و بعضی از این همجنسان من اگرچه افسار در
گردن و در قید صاحبشان بودند اما تیمار شده و فربه بلکه بعضی در گردن
هیکلی از کاسهای جنگلی آویخته داشتند در بین این تماشای حیرت انگیز
بخود نظر کردم پشت و شکم و کفل خود را لاغر و تیمار نشده و پشمهای ضخیم و درشت
از بدنم روئیده دیدم با این حالت کسالت و کثافت که در من بود
و وضع خوش و سعادت که همجنسان من مشاهده میشد با امتیاز حریت
که در خود میدیدم و در آنها نبود هزار باره خود را خوشبخت تر از آنها میدانستم
نزدیکتر رفتم که از ماجرا مطلع شوم جمعی از مردم ده مرا دیدند و تمسخر کنان
فریاد کشیدند که این حمار بیچاره کیست بی صاحب و افسار گسیخته تا این
یک و پوزیری میان سرها کرده با خرهای ما دعوی برابری و تشکل
داخل موزیک میکند اگر مرد است در این خردوانی امروز ما خود نمائی
کند فهمیدم که در ضمن اجتماع امروز خردوانی هم منظور است در این
حیص و بیص پیرمرد سالخورده که موی ابرو بصورت ریخته آب بینی
و دهان بهم آمیخته با قد چون کمان عصا زنان و نالان نمودار شد

پیر ابو

پیدا بود که هوای خوش و نکهت نوروز طبیعت پیرا از جوانی داده مزاج
خسته و گشته را نشاط زندگی بخشید این پیر فرتوت نیز بگردش و تفرج
میل کرده است این جماعت که او را دیدند با این کلمات مقدمش را
پذیرفتند بابا مراد کجا بودی چطور شد از خانه بیرون آمدی بابا مراد خوشی
هوا مرا بیرون کشید شما در چه کارید و چه میکنید

سبحانعلی پسر کدخدا – امروز خردوانی است بابا مراد حیف که تو پیر
شده و قوت زانویت رفته است و الا ترا هم میدواندیم

بابا مراد – الله الله خدا مرا مرگ بدهد زودتر بروم و تا شما
جوانک ها که تازه روی کار آمده اید و احترام پیرا نزا نگاه
نمیدارید زندگی نکنم

عبدالصمد انبار – بابا مراد از زمان دقیانوس حرف میزنی تو هم
که جوان بودی مثل ما شوخ بودی خوش طبعی میکردی حالا پیر شدی
از کار افتاده از سوز دلت بخوشحالی و تردماغی ما متغیر میشوی
چرا که هر کس قابل کاری نیست بر آنکه فاعل آن کار است
رشک میبرد بابا مراد – بلی آقایان راست میگویید

من در

من در زمان دقیانوس بودم آنوقتیکه من با اجداد شما زندگی
میکردم با آنها همنفس و هم مشرب بودم وضع دنیا این طور
تغییر نکرده بود جوانها پیرها را احترام میکردند پیرها جوانها را
نصیحت میدادند بد و خوب ملتفت میکردند مردم اگر بیگانه هم
بودند همقدر که در یک ده و آبادی و دور هم بودند ملاحظه
و شفقت در میان بود حرف شنیدن و ادب از میان
نرفته بود در همه چیز بیکدیگر کمک و همراهی داشتند

سبحانعلی روشش را برگردانده برفقای دیگر خود میگفت این پیرمرد
احمق خوف چه بود که خود را میان ما انداخت معقول دماغی داشتیم
میخواستیم روزی بخوشی بگذرانیم آنجا میدان خردوانست مجلس موعظه
ولش کنید پی کار خود باشید

من بحالت بابا مراد تاسف میبردم که نه اول آخری بوده مرا
صاحبی میل کردم که با او مصاحبت نمایم و در میان جوانان او را
سرشکسته و خجل نگذارم بخود گفتم اگر در دویدن سبقت نمودم
بکیسه بابا مراد ضرری نمیرسد و اگر پیش افتادم و توانائی که خردوانها

نرطار

شرط بسته بودند با این پیرمرد فقیر عاید خواهد شد با این حسن نیت نزدیک
پیرمرد رفته گردن و ریش او را لیسیدم حضار خندیدند بابا مراد از مهربانی
من خشنود شده گفت اگر این خر صاحبی ندارد من بزیر حمایت خود
آورده و مبلغیکه باید در کیسه عمومی از بابت حق خر دوانی ریخت میدهم
و بر حمت باد دستمال خود را از جیب در آورده پول سیاه از گوشه
دستمال که چندین گره بر روی او زده بود شمرده در کلاه نمدی که سیجانقلی در
دست داشت ریخت من از حصول مقصود خود نشاطی کرده
گوشش دم جنباندم و طوری اظهار وجود نمودم که سیجانقلی و سایر صاحب
خرها که حاضر بودند بخیال افتادند و میشنیدم که آهسته میگفتند کاری کردیم
که این خر مفلوک در وقت دویدن بسایرین سبقت بجوید دشمن نتوان
حقیر و بیچاره شمرد بابا مراد دستی بگردن و گوشش من میکشید و
مرا ترغیب بدویدن میکرد و بیچاره از جلو خرهای دیگر پس مانده
یونجه خشک که ریخته بودند جمع میکرد و نزد من میاورد در این بین
کدخدای ده و آق سقالان رسیدند بالای تل کوچکی که شرف
مسابقه بود قرار گرفتند خرها را بترتیب پهلوی هم قرار دادند من

از همه

من از همه موخر بودم و همه منتظر حکم کدخدا بودند ناگاه کدخدا فریاد کشید
یا الله سورین سنک صاحبان خرها شلاق که در دست داشتند تعجیل
این بیچاره ها بحیوانان من دو سه ضربتی زدند بابا مراد هم با عصای خود
تقلید آنها را کرد همه دفعة واحدة بتک و دو آمدیم من بدو نفس
خود را اخته نکردم صد قدم که دور شدند با تمام قوت تعاقب آنها
گام برداشتم در چند جست و خیز بآنها رسیده در دو دقیقه بر همه
سبقت جستم ناگاه دیدم خری که بلافاصله بعد از من بود مرا
بدندان گرفت چنان فشرد و جوید که یک ثلث دم من بدهان
او ماند بلی آقای عزیز رقابت و همچشمی تنها در میان شما انسانها نیست
ما نیز در عالم خریت در ارتکاب این معصیت وحشیانه از شما کم نیستیم
چرا اینکه شما از کمال زیرکی همچشمی و رقابتی که در میان دارید از آن فایده
میبرید و گاهی ابلهان شما برای امتیازی که همجنس او داشته سفیهانه
جان عزیز را بهلاک انداخته و شاید از ده مرتبه در این امتحان
یک مرتبه بمقصود نرسیده اما ما خرها رقابت خود در انهدام کار برده
غالبا فایده بهی نمیبریم خلاصه از جراحت دم خود زار بسیار کشیدم

و در ما

و در باطن هم بخت خود را احمق میشمردم که نخواست از من عقب
بیفتد تدبیر آن خر بخطا بود چرا که در دم مرا اشتر بهیجان آورده واز
سوز دل پرواز کنان صد قدم جلو افتادم پیش یک و رقیب بموضع
بیدق رسیدم و شنیدم که تماشاچیها آفرین میگویند و صاحبان
خر پول داده و عقب مانده لعنت و نفرین میکنند البته میدانند
فحش و دشنام حاسدین هم نتایج و منصور لذت تحسین معتقدین را
داد بهر حال من نذر را بردم و بابا مراد را بفایده رسانیده افتخار
و شرف نیز جای خود داشت که با فلاکت و لاغری مصاحبان خودم
که در نهایت تر دماغی و فربهی بودند بسعت چشم یکی از شعرای شما
گفته است   اسب لاغر میان بکار آید
روز میدان نه گاو پرواری   حالا نوبت بازگشت است و
بیائید و ببینید صاحب خرها چه جوش و خروش میکنند کسی نبود بگوید
ایمردمان خرا که پیش رفت یا عقب افتاد هنرمند بود یا بی هنر جانور
دیگر بود شما چرا ریش خود میبینید و این همه سوز و گداز دارید لاجرم
بتجاذات تپه رسیدیم که کدخدا و ریش سفیدان جلوس فرموده

بودند صاحب خرهای باخته و خجلت زده از سوز دل شلاق کشیده
بسر و روی خران خود میکوبیدند منهم از این موهبت بی نصیب نماندم
مبلغی هم بنده چاشنی کردند و از کینه مرا خر دم بریده لقب دادند هرچه
کردند افتخار و اعتبار من افزون بود صره بیقدر را کدخدا به بابا مراد داد
و این پیر فرتوت که از خر مفت پول مفت تر بدست آورده بود قلمکرا
بجلوداری خودش قبول میکرد اگرچه وجود من بابا مراد مبلغی فایده
بخشید اما برای خودم جز قطع قسمتی از دم حاصلی نبخشید ماجرای خودم
او بسر رفت و من بصحرا که تنها ماندم پس باید مسئله قدردانی و حق ناشناسی را
برای شما تحقیق کنم تا بدانید که ناسپاس کیست و حق ناشناسی
چیست
اهل عالم بر آنند که مردم ناسپاس حق ناشناس بسیارند و پوشیده
نیست که محسنین و نیکوخواهان کمیاب و معدود و قلیل بوده اند و در بادی
نظر این مطلب محل استغفال میشود بامعنی که اگر نیک مردان فراوان نبودند
و آئین احسان و مردمی بپای نمیداشتند چگونه قومی دیگر احسان بدیده
ناسپاسی میکردند حل این مشکل بدو تاویل ممکن است اول آنکه

شخص محسن در تمامت عمر منشاء خیر و احسان است و بسا باشد
که خلقی بیشمار مشمول احسان شده و غالباً نعمت را بنقمت پاداش
کرده اند پس زمره ناسپاسان پیشی گرفته اند بی آنکه لازم شود
محسنین هم بدان شماره باشند و چه دیگر آنکه نسبت ناسپاسی باغلب
تهمت است نه از روی غلط و از روی واقع و حقیقت و این مسئله وقتی
بدرستی توضیح و تفسیر میشود که تعریف محسن اشکالی نیست فقط اقسام احسان را
باید دانست بنابرین گوئیم احسان سه قسم است یکی احسان حقیقی
دیگری کرامت و عنایت و قسم سیم تقریباً نوعی از خدمت و معاونت
احسان حقیقی آنست که شخص طبعاً و طوعاً نه قسراً و کرهاً بمحل خود نیکی
کند کرامت و عنایت احسانی است که از بزرگی و جوانمردی بغیر
مستحق مبذول میافتد مثلاً مقصر مستوجب تنبیه و عقابست چون اورا
عفو کنند باو عنایت و مرحمت نموده اند و خدمت و معاونت
آنکه شخصی اسبابی فراهم آورد و کاری کند که دیگری را بفایده
و منفعتی نایل سازد و نیز باید دانست که محسن یکی از سه وجه احسان
میکند یا منظور بدین نیت است و جز فطرت پاک او مطلقاً سببی در کار

نیست

در کار نیست یا این نیکی از خودخواهی او ناشی است یا
نیت جلب نفع دارد پس محسن حقیقی آنستکه پیوسته کرامت ذات
و فطرت پاک طبع جواد او را به نیکوکاری و احسان انگیخته کند
و چون بکسی نیکی کرد و هم خود شعف اولین اجر کار خیر او باشد
اما هر احسانی از این گونه نیست همانقدر که تبذیر و اسراف با فتوت
و سخاوت فرق است احسان منظور را با احسان مزور نیز تفاوت
البته دیده اید که مبذرین غالباً خسیسند و محسنین مزور و مغرور شخصی
که از روی خودخواهی و بقصد شهرت احسان کند بمردم مینماید
که من بدین خصلت متصف و بحال درماندگان رحمت دارم
این نیست مگر نوعی فرومایگی و خودپسندی که بچنین وسایل خود را
در نظر دیگران بزرگ کند و از چنان اشتهائی حقیقت با ابناء عصر خود
تفوق گیرد و چون بحقیقت بنگری نه بر بدبختی کسان رقت دارد
نه پشت شکسته دلان باگذشت ملاطفت بخارد و طبع کریم
و همت عالی را فاقد است و در ارتکاب حسنات معرض و
متعهد تا جمعی ببینند و بجوانمردی او قصه کنند چون صاحب این

احسان

این اخلاق خیلی مضر است محض همجنسی از درج صفات ناپسندیده
او اغماض شد   نوع سیم از احسان که نه مفطور است و نه
مبنی بر غرور چنانکه شخص میبیند روزی زید محتاج خواهد شد محض اینکه از او
حاجت روا شود امروز بزید خدمتی میکند بعبارة اخری نانی قرض میدهد
و این نوعی سوداگری و داد و ستد است نه احسان و مکرمت
و همانقدر که این قسم از احسان متداول و فراوان بعمل میاید احسان
بیغرض و حقیقی نادر الوجود و قلیل الوقوع است اینک باید از ناسپاس
بگوئیم اگرچه در تبیین این مطلب چندان اصراری نداریم الکلام یجر الکلام
شاید دیگران از فایده نیز خالی نماند گوئیم که ناسپاسان نیز چون محسنان
سه فرقه اند ناسپاسی آنست که احسانی بیند و فراموش کند
یا انرا انکار نماید حق نعمت قیمتی نگذارد و این ناشی از سه چیز است
یا قصور ادراک یا غرور یا اندیشه منفعت پس اول طبقه ناسپاسان
اشخاص بیحس و بی مدرکند که آنها را باید از مستضعفین دانست چه ایشان
در مراتب و حقایق انسانی حس ذکی و استعداد کافی ندارند و در
هیچ مطلب و امری پای ثبات و دوام نفشرده صاحب رای و

عقیدت

و عقیدت راسخ نیستند چون دچار احتیاج شوند گرفتار قلق و اضطراب
گردند از ماضی و مستقبل یاد ننمایند و بدون کراهت و استنکاف
از در استمداد در آیند در قبول احسان خجالت نکشند و باندک زمانی
انرا فراموش کنند و چنین نماید که انها دارای نفس لوامه نیستند تا ایشانرا
بر این فراموشکاری نکوهش کند و از کار ناهنجار خود دلخور دارد این
جماعت آن رتبه ندارد که شایان دشمنی گردند بلکه باید بحال انها رحمت
کرد احسانرا بجای ایشان دریغ نداشت اما ناسپاسی که فی الحقیقه
در خور تقریع و توبیخ است آنستکه احسان دیده و احساس کرده و در انکار
آن اصرار مینماید در صورتیکه با کمال ذلت استعانت کرده و طرف اعانت
بوده غرور و نخوت او را باز میدارد که بشکر احسان قیام
نماید و بذکر نعمت دهان گشاید سخنی رفته را بخاطر نیارد و از
بدبختی گذشته خجالت ندارد با آنکه ناسپاسی خود علت شرمساری
است و مغروری مایه زیانکاری و شاید که چنین شخصی روزی
باوج اقبال صعود نماید و از چاه وبال بجاه و جلال رسد نیکیها
بجای کسان کند اما احسان او یکسره از روی غرور است

واز معنی وحقیقت دور قصد او غصب مقام محسنین است و همه
منظورش همین که خود را با فتوت قلم دهد و بار منت بر دوشها نهد در
ادای حقوق که مقتضیات عدالت است نیست و از حلیه مردمی
و زیور انسانیت عاری و بری است حق را پایمال میکند و در اقدام بتکالیف
مقدسه حق گذاری اهمال مینماید   فرقه سوم ناسپاسان
انانند که در حق شناسی طریقه سوداگران گرفته احسانیکه دیده اند
بمیزان خیال خود میسنجند و از آن رو تلافی میپردازند این فرقه را
مانند مغرورین سابق الذکر نباید دشمن داشت اما باید کمتر از مستضعفین
شمرد چه ندانسته اند ادای حق احسان باتیان مثل نمیشود بلکه احسان
حقیقی هرچه باشد بقیمت درنمیاید و در ادای آن شرط امکان خدمتها
ضرور است که جنس احسان و شخص محسن بان گرامی تر شوند و دیگرانرا
بان شیوه مرضیه تحریض کرده باشند و هنوز ان حق را بجای خود باقی
شمرده و احسان دیده هرگز خود را بری الذمه ندانند احسان باطلگرا
مد شد مگر بمنت وادید از صور مختلفه ناسپاسی میتوانیم دانست
حق ناشناسی چیست و دریافت مینمائیم که این حس شریف علاقه
محکم

محکم بر رشته آدمیت صاحب این حس وانکه میخواهد بوسیله خفی
تشکر و امتنان خود را به محسن باز نماید و بترتیب هرگونه اسباب
کوشش دارد که آشکار و نهان مهربانی و جوانمردی محسن و منعم را
قصه کند و به سپاسداری خود تعبیرات نو بیفزاید و از انحال نفس
حق گذار و شخص منصف او را راحتی حاصل شود چنانکه گوئی اعتراف
نیکوکاری و حدیث انعام و بزرگی او قرضی بر اوست و ذکر آن
ویرا سبکبار میسازد اما فرق است میان آنکه راه حق گذاری
پوید با آنکه بخیالات پست و اغراض زشت خوش آمد گوید شکر
متملق توقع احسان تازه ایست و حرص بی اندازه و من ازاین گونه حر
یصهای دنی الطبع طماع بسی دیده ام که در شرح انعام و احسان بعضی
بزرگان اطناب مینماید و باغراق و گزاف آب و تاب میدهد و در
معنی دام طمع نو گسترده اند و بنام ادای حقوق و شکر نعمت جلوه میدهد
پیداست که این طایفه قومی دون و زبون و از سپاسداری
و حق گذاری بیخبرند هرگز بزرگ با ثروتی ندیده ایم جز آنکه جمعی
مزور متملق پیرامن او را گرفته خاطر و خیال او را آخته و آزرده کرده اند
بعضی

بعقیدهٔ من آدمی باید احسان و مروت خویش را پنهان بلکه بهتر است
و خیر آن را پس از وقوع بطاق فراموشی و نسیان بگذارد و نیکی
هر کس را از عقب او شرح دهد اما نه بی اندازه و فوق العاده
چه آن ناشی از حمق یا مبتنی بر تزویر است مگر غلبهٔ احساسات و ملکات
شکر و محمدت انسان را در نشر محامد و فضایل احسان کننده بمبالغه
انگیخته باشد و در این حال جای اعتراض نیست
شک نیست که سپاسداری برای انسان باری گران و کاری
غیر آسان است اما وظیفهٔ انسانیت است که این بار را بطیب
خاطر بر دوش امتنان نگاه دارد و آنها که در موقع انعام و استرحام
سهل القبول و سریع الاقدام هستند در پاس نعمت و حق مرحمت بیشتر
ثبات قدم دارند و چون زیر بار رفته میدانند تا چه حد دوش
خود را سنگین کرده اند و ام داری که بکراهت و نفرت
از راه اضطرار استقراض کند بیش از طلبکار در پی وام گذاشتن
و فراغت ذمه خویش است خلاف آن مردم که بآسانی وام
میگیرند و بی ضرورت باستقراض اهتمام دارند در پی ادای

دین

ادای دین و برائت ذمت خود نیستند و اگر قرض را لازم الادا شمرند زیر
دستی و هنرمندی طلب خواه است نه میل و رغبت مدیون
و نیز باید دانست که بعضی در حق شناسی ناقص و حساس نیستند
اما در عمل با اشخاص حساس مساوی اند همچنین کسانی دیده میشوند که از حیث
غرور مبرا هستند اما مناعتی دارند که بدان سبب همیشه در تلافی احسان محسنان
سعی مینمایند تا ادای حقوق کرده از بار منتی که بر دوش گرفته اند و بعلاوه آن
شانه خالی نمایند گردن کاهند و بالنسبه سبکبار شوند گمان بعضی این است
که عمل تنها کافی نیست حسن نیت و حسن باطنی نیز دخیل است عقیدهٔ من
این است که اگر حسن عمل باشد حسن نیت هم بزودی با آن مطابق
خواهد شد چه برای مردم مطابق اعمال خود خیال کردن آسانتر است
تا بر طبق خیال خود عمل نمودن و انگهی غیرت و حسن شرافت شخصی است
که منشأ و مصدر اعمال حسنه و صفات پسندیده میگردد و اول رشته
ارتباط مردم با یکدیگر همین است ملاحظهٔ دیگر نیز در کار است که چون
صور و وجوه درجات احسان مختلف است ادای حقوق آن نیز
باختلاف است یا باید همیشه در یکحال ثابت باشد مثلا شخصی سر بری

از دوام

از زواید نعمای خود بشخص محتاجی دستگیری مینماید یا از روی همچشمی و همسایگی
و خودنمائی بملاحظهٔ شباهت یکی یا احتیاج مردم بطور تبذیر و اسراف
بذل و بخشش میکند مثلاً بلطایف حیل اظهار دارائی بلکه جود
نموده همه روزه جمعی کثیر از مردم صحیح الاعضاء و سلیم القوی را گرد سرای
خود انبوه ساخته در هنگام حرکت بجائی مشتی نقدینه بر ایشان نثار میکند
و آن جماعت بر رقاب یکدیگر سوار میشوند و اقویا ضعفا را در زیر دست
و پا گرفته بانواع زحمات و تکلف حرکات عنیفه قلیلی از ایشان قلیلی
از آن نقدینه جایزه نایل میگردند و نایل میگردند و با آنکه گروهی از قلندران
و پشمینه پوشان را محض اظهار درویش نهادی و بی تکلفی جمع نموده بهریک
چیزی بخشش مینماید با آنکه همه آن فقرا توانائی بر کسب معاش و تحصیل
کفاف دارند و هم این درویشان و خرقه پوشان از معاونت
ابنای جنس و اندوختن مال حلال عاجز نیستند یا از روی ضعف نفس
و حسن اشتهار خدمت و معاونت خود را دریغ نمیدارد آیا باید
شکر منعم و محسن حقیقی بشکر او پرداخت
البته هر قسم از احسان باندازهٔ خود درخور شکر و امتنان است

و شخص

و شخص محسن رقیق القلب با بصیرت بکلی از این جمله مستثنی میباشد
زیرا که تمام کارهای خود را بر منهج حق و صدق گذاشته حتی برای رقت
قلب و ترحم خود درجات قرار میدهد و نتایج خدمات خود و درجهٔ صلاح
هر کسی را میسنجد و میداند مبلغی را که انفاق و ایثار میکند محدود است و نتایج
آنرا بغیر موقع و بیمحل صرف نموده و صرفه و صلاح را مرعی و منظور داشته
و هر که را بیشتر اهلیت دارد بیشتر بهره ور کرد پس حقوق آنهاست
که بخیالات مشروحهٔ فوق احسان مینمایند و سپاس او البته ورای
سپاس آنها خواهد بود و هر وقت بخواهیم اعمال حسنه را نسبت بیکدیگر
بسنجیم باید مبادی و علل آنها را بنظر دقت ببینیم نه نتایج حاصله را مثلاً
شخصی بشخص احسانی مینماید باید دید که محسن در چه حال و چه وقت و چه موقع
این احسان را کرده نه آنکه احسان دیده تا چه درجه منتفع شده است
چنانکه یک تومان از کسی که مالک یک کرور است بخشش عمده شمار نمیتوان
اما آنکه دو تومان دارد اگر عطار افهمیده نماید نصف مایملک خود را بخشیده است
و او را باید از اسخیای عالم شمرد
بزعم بعضی در نیت نکوکاران گنج کاوی ضرور نیست که فلان احسان را

بقصد

بفلان جهت کرده و فلان انعام را بفلان سبب داده چه این گفتگوها
جوابان ناسپاسی را جرئت میدهد هر احسانی را معلول علتی قرار میدهد
و ذمه خود را از هر شکر و سپاس احسان فارغ میشمرد حق اینست که توضیح مقصود هرگز
حق ناشناسی را تصدیق نکند بلکه موجبات شکر را تاکید نماید چه هر کس
هر کس بهر قصدی احسان کند نعمت دیده و مرحمتی یافته مقروض شکر و وام دار
اوست اکنون باید دید که بر دست احسان دیده چه واجب میاید و چون
بنظر انصاف بنگریم شناختن این معنی آنچنان دشوار نیست زیرا
مقتضیات دهر خود یاداش نکوکاران را استمرار داشته است و چندانکه
آدمی بوظایف حق‌شناسی و سپاسداری التفات کند موجبات
آن برای او آشکار میگردد نهایت اینکه در بعضی موارد باید دقت کرد تا بقصد
عدالت از راه صواب و شرافت عدول ننماید بالمثل اگر محسنی براه تعدی
و اعتساف افتد و احسانهای خود را وسیله تخطی از حد و انصاف قرار
دهد راه غرور پیماید و بجور و زور گراید البته در معنی حقوق خود را ضایع و باطل نموده
تکلیف اما آنکسی که طرف احسان او شده تغییر نخواهد یافت و باید احسان او را بهمان
شکر و امتنان مقابله نماید که با محسن خیراندیش لازم میآمد استاد
او

او مثل چون وامداریست که وامخواه او را با خشونت و
قباحت بیازارد و هرگز چنان رفتار طلبکار دست و بر ادای دین
بری نکرده است و بهر حال باید قرض خود بگذارد و من خود اقرار
میکنم که این حکم بسیار سخت است اما تمکین و قبول آن را واجب
میدانم نکته در اینجاست که شخص احسان دیده اگر دچار
تعدی و اهانت آنکس شود که باو احسان کرده است بدبختی او
بیشتر از محسنی است که با او ناسپاسی نموده باشند چه ناسپاسی
تنها خاطر محسن را رنجه میسازد اما اهانت محسن دل احسان دیده را
میگدازد در نتیجه محسن را تفوق و مزیت که صفت احسان باو داده است
تلافی و تسلیه مینماید اما بیچاره آنشخص که مغروری او را مشمول احسان
خود نموده باشد شرافت دانش رفته و آبروی او ریخته و هر بلا و عداوتی
که از آن مغرور باو وارد آید بتحمل و سکوت مجبور است و دهن بشکایت
نگشاید دیگر اگر در معنی متوجب تحقیر است بظاهر حرمت گذارد
بیچاره چه موقع مشکل و تکلیف ناگواری دارد علی الخصوص که در بند
مقام خود و بقید مناعتی گرفتار باشد و نتواند هر ناپسندی را
بخود

بخود هموار کند و چون چنین کس از هیچ راه مایهٔ تسلی خاطر ندارد بهیچگونه
تلافی مقتدر نیست متشدد کند و عداوت میکرد و هر قدر حسن اخلاق
و مناعت او بیشتر است عداوت او شدیدتر خواهد بود و در امثال
این موارد انها که دشمن نمیشوند یا چنان دنی طبع و پست فطرتند که گویا
مطلقا حس ندارند یا چندان کریم و بزرگوارند که از فرط گذشت دلهای
ایشان همیشه پر از مهربانی و خالی از عداوت و کینه است
نکته دیگر انکه احسان دیده با کسی که باو احسان کرده است بستگی
مخصوصی یافته و آن رابطه و علاقه قیدی براو شده نمیتواند خود را مستخلص
فرض کند بلکه باید عموم ناس او را رها و خلاص دانند یعنی خلق قاطبةً گویند
که فلان شخص محسن را دیگر بر این شخص حقی نیست نباید که در این محل
کسی اعتراض کند که همه آن رتبه ندارند که عموم مردم از معاملات
انها آگاه باشند پس چگونه ممکن است که برائت ذمه فلان را نسبت
بهمان عموما تصدیق نمایند گوییم هر کس معدودی آشنایان دارد
و با معدودی اقلام او داد و ستد مینماید همانها نسبت باو در حکم عموم اند
نیز در چنین موارد شکایت کردن و عرض حالت نمودن شیوه

مستضعفین

مستضعفین است ارباب مناعت و صاحبان مدارک عالیه
و خصال حسنه و اشخاص عاقبت اندیش جز سکوت پیشنهاد نخواهند
کرد و بعقیده عامه ناس وقتیکه شخص عامدا ابراء ذمه منعت نماید
خود دلیل تقصیر و علامت کم ظرفی اوست و گاه میشود که بعضی اظهارات
ذمه را بری نکرده فقط عذر ارتکاب جنایت میشود اما اگر بهنگام
اظهار نماید و اسبابی فراهم شود که اخبار بیگناهی خود را اثبات
کند از سعادتمندان است و بسا مردم که علاوه بر رفع تهمت تعدی
و ظلم طرف مقابل را اثبات مینمایند بدبخت کسی که در مقام سکوت
اختیار کند و بیگناهی خود را مکتوم گذارد بی حسی و پستی خود را اثبات کرده
و به بی ناموسی خود معترف شده است چه وقتی شخص را از روی عدم
انصاف بناسپاسی متهم نمایند بر اوست که تهمت از خود رفع ۲ این
نماید همانطور که نسبت بمحسن بحق‌شناسی مکلفیم باید معترف شد
که گرفتار ظلم محسن شدن بزرگترین بلاهاست و این جمله که گفته شده
نسبت بمحسنین است از بد ولئام بی خبر که گندم نمای جو فروش
و خود خواه مردم فریبند نگذریم که چندین گول مجهول به پیرامن خود

انجمن کنند و بزبان آنها مکارم و مناقب خویش در میان
خلق داستان سازند حالی که همان رواة جور از خرمن دولت
مخدوم خود خوشه نبرده از خوان نعمتش نصیب نیافته اند مغرورانه در دماغ
خود کاشته که بار دادن مردم و سر بصحبت ایشان فرود آوردن
کرامتی است و اگر شخصی صاحب شرف بوقایه ناموس خود از امیرش
ایشان بپرهیزد و بمراودت مداومت ننماید او را کافر نعمت گویند
و شایان لعنت دانند

پس احسان را با چنان بلندی پایه بمدعیان فرومایه نسبت دادن بیخردی
و سبکمغزی است و نباید احسان را مطلقا مادی فرض کنیم و ببذل
مال حصر نمائیم بکیم دان که با سخنی بهنگام و تحسینی بجا حق بزرگ ثابت
کرده بویژه مصلحتها نموده اند متوجب سپاسداری و حق گذاری
ایشانند و پوشیده مباد که نبایستی زاهد و بحق مدعیان جوانمردی و کمال
بی حقیقت را ستودن و بازار فریبندگان را گرم داشتن گناهی
بزرگ است که بخزف بازار جوهریان را لستند و یا بخر مهره قیمت
لوهر شکسته اند ریشخندی مزورانه قومی خودخواه نالایق را انتظار نکریم

بجا کرده عذر بیجهه نموده است
شاید متملقین مجاز گوی ریشخند را مایه جذب قلب و القاء
محبت دانند مگر را اتفاق میافتد که بدین وسیله رئیس محکوم مرؤس
خود میشود ولی نادر است که رئیس مرؤس را با خود بیکدرجه قرار دهد اگر چه
در خلوت باشد و از این گفته قصد من نیست که ملاحظه شأن و رتبه برکنار
رود و رئیس و مرؤس خود را با یکدیگر مساوی دارند بلکه ملاحظه شئونات
و حفظ مراتب از رسوم لازمه انسانیت است و خودپسندانند
که از رعایت احترام و مراتب بزرگان کراهت دارند و آنها که حدود را
محفوظ و امور را منظم میخواهند حفظ رسوم ظاهر را خواهانند و تکریم صوری
مستلزم خشوع و احترام باطنی نیست که هر که را بصورت حرمت
کنند در معنی نیز وقع نهند و مختصر حق شناسی اگر علاقه دوستی و رابطه
بستگی است اما بندبندگی اینست که برگردن کسان نهند
و موجب خفت و پستی آنها دانند
هر کسی را در اینعالم وظایف و تکالیف مخصوص است که کمتر شرایط
آن مواظبت میشود از آن جمله است حق شناسی که بعضی در شرایط

آن بیشتر ساعی و برخی کمتر مقید اند در این باب حرفها شنیده ام که صحیح
است و نه موافق ادب مثلا کینه و حق شناسی را ناشی از یک
ماده میگویند همانطور که احسان را بخاطر میاورند از بدیها که در حق آنها شده
یاد میکنند راست است که انسان از احسان ممنون و از اسائه
دشمن میشود اما اغلب علت کینه یا از غرور ناشی میشود یا از احساس ضعف
خود و آنها که کینه میورزند بیشتر اشخاصی هستند که خطی زیاده از اندازه
بخود میبندند و از بروز درجهٔ قابلیت خود بیم دارند

حق شناسی صفت اشخاصیست که مایل به عدالت و دارای ملکهٔ
انصاف و مستعد محبت و مخالصت و این فرقه باطنا کراهت دارند
که با مردم دشمنی داشته باشند و سعی میکنند که حتی المقدور
زودتر از این خلق ناپسند فارغ گردند و این بسبب وضع طبع
و مزاج ایشان محکم است و یقین بعضی مردم بالنسبه بیشتر اهل وداد
و همانچیز که آنها را مانع کینه ورزی و عداوت است محرک
حق شناسی است پس چگونه منشأ کینه و حق شناسی را یکی
دانیم مردم بزرگوار باکدست بزیردستان خود

ترحم نموده گناهان آنها را میبخشند و از تقصیر اقران خود اغماض مینمایند
و اگر در دل رنج و رشک جای دهند نسبت بکسانی است که بالاتر
از آنها باشند نه بزیردستان عاجز و نسبت بنجابت و بزرگی ا
که در رضامندی بهانه جو باشند و باندک سببی از کینه و دشمنی
بگذرند لجاج و عناد نورزند

چنانکه گفتم یکه و تنها و از همکس جدا در این چمن میزیستم تنهائی در این
حال بمن دشوار و ناگوار بود و سخت غمگین بودم خاصه از جراحت دم
که مرا زحمت میداد با خود میگفتم که کدام طایفه از آدمی بحقوق تربیت
بهره توجه کنند چون خود در نظر ندارند و پس از استفاده آنچه را هیچ
بخاطر نیارند همان خدمتکار زحمت کش است بیشتر همین معنی خاطر
غلیان میکرد و بوفاداری و حق گذاری ابنای جنس تمام دشنام میگفتم ناگاه
از عقب دست کوچکی بال و گردنم رسید و آوازی با صحیح ترین ملکت
بکاره حرکت مردم با تو بد کردند و بی پرستاری که داشتند مشغول
را که فدای آدمیان کرده بودی مرهم نهادند حالا میرویم جشن

نه تنها این تو را بهتر از صاحبان اولی پرستاری خواهد کرد
علوفات میدهد تیمارت میکند بیچاره خرک چقدر لاغری و چقدر مطلوبی
برگشتم پسری بسن هشت نه سال که دست خواهر چهار ساله اش را
گرفته بود دیدم سر مردی هم با آنها بود من از این مهربانی شدت
ممنون شدم

ای آقای عزیز اغلب همجنسان شما تصور میکنند که موقع اظهار نیکی
و احسان نرسیده است میدهد هر که را عقیده این باشد تحقیقاً بمعنی نیکی
و احسان پی نبرده است اگر فرصت محبت بزرگ و احسان کامل
کم پیدا شود هر روز و هر ساعت باقسام مختلف نیکیهای مختصر بهمجنسان
خود میتوان نمود دستگیری از اشخاص واجب الرعایه میتوان کرد مثلا
ادب نمودن باشخاص یکنوع احسان است نسبت بانها شیرین زبانی
و عطوفت بکسان و نزدیکان نوعی احسان است نسبت بزیردستان
بملایمت حرکت کردن و از دل آنها بیرون بردن که اگر بالنسبه در
در رتبه پستی هستند و اضطراراً بدیگری کوچکی و خدمت میکنند اما
نوعاً و جنساً یکی میباشند و این خود احسان بزرگیست و نیز نصایح مشفقانه

باشخاص

مشفقانه باشخاصیکه مشوش و پریشان خاطراند و آنها را از هر نوع
تألمات تسلیه کردن احسانیست و چون اجرای این فقره چندان
زحمت و ضرر ندارد هر کسرا ممکن است که غالب اوقات را
باین عمل خیر صرف نماید و عقیده من اینست هر کس از همجنسان
شما این نصیحت مرا پیروی کند غالباً در خوشی و سعادت خواهد بود
از نیکی به بدی سر موئی فاصله نیست بابا مرا اگر قدرت نگاهداشتن
مرا هم نداشت ممکن بود اقلا دستی ببال و گوش من بکشد و اظهار
اطمینان نموده بمن مراجعت کند خلاصه خواهرک از برادر
پرسید داداش با خر چه میکنی برادر که موسوم بحیدرعلی بود گفت
او را بخانه دعوت میکنم چرا که دلم بتنهائی و بیچارگی او میسوزد
خواهر گفت پس مرا سوارش کن دخترک را بر من نشانیدند همینکه
اقرار نداشتم تا مرا بطرف خانه بکشند حیدرعلی دستمال خود را
بیرون آورده بگردن من بست لله متغیر شده بانگ زد که دستمال
جیب برای بستن خر نیست برای پاک کردن دست و روست
از تعرض لله باطناً متألم شدم و بخود گفتم مگر نه کردن و روی من پاک

من پاک‌تر از سر و روی این طفلک است اما مهربانی حیدرعلی
چندان بود که تقصیر لله را باو بخشیدم و دست طفلک را لیسیده
بدون اینکه افساری لازم شود از پی او براه افتادم حیدرعلی
بلله گفت هیچ خری باین مطیع دیده لله گفت هرچه دیدم لجوج و
سرکش بودند در انس و بردباری این خر حیرتی دارم من از یک
چشم بمهر و ارادت بحیدرعلی نگریستم از چشم دیگر با نهایت بهت
و تندی ببلله نگاه کردم لله براشفت که چه صورت کریه و منظر قبیح
دارد حیدرعلی گفت نه چنان است من در نگاهش جز مهر و لطف
نمیبینم هر دو حق داشتند چرا که این دو را بیک چشم نمیدیدم
بعد از طی ربع فرسخ وارد دیه شدیم مرا در دهلیز گذاشته وارد خانه
شدند و من بسبک خران مؤدب قاعده دان بی حرکت ایستاده
هیچ از جای نجنبیدم و بی اجازه داخل نشدم دو دقیقه نگذشت که حیدرعلی
و مادرش از در بیرون آمدند و میشنیدم که حیدرعلی بوالده میگفت
خری دارم که هیچ وزیر ندارد حماری که نظیر ندارد مادرش جواب
میداد باید دید و تعریف کرد مادر و فرزند نزدیک من آمدند

چند قدم استقبال کرده سر بشانهٔ مادر حیدرعلی گذاشتم و مثل اینکه
زیر گلوی خود را میخارم گردن خود را بشانهٔ مادر حیدرعلی میمالیدم ضعیفه
از مهربانی من حظی برد به پسر گفت آیا ممکن است این خر بی صاحب
باشد حیدرعلی گفت اگر صاحب داشت اینطور معطل نمیشد اصلان
مهتر را طلبید مرا باو سپردند اصلان مرا بطویله برد حیدرعلی و خواهر کوچکش
مرا مشایعت کردند آخوری پر از یونجهٔ خشک برای من مهیا شده و
اصلان خدمت خود را بجای برده بیرون رفت حیدرعلی از آخور
دو اسب و یک خر دیگر که هم طویلهٔ من بودند مقداری علف ربوده
به آخور من ریخت اصلان که مراجعت کرد و آخور مرا زاید بر حق من
پر از علف دید بحیدرعلی گفت بقدری باین خر خواهی خوراند که بیچاره
ناخوش شود راستی همین است و بهر حال این دقیقه را باید منظور
داشت هیچ ظرف بیش از حوصلهٔ خود تحمل مظروف نمیکند هر حیوان
زیاده از اندازهٔ خود تغذیه کند ناخوش میشود هر انسان زیاده از قوهٔ
خود اقدام بکاری کند در میماند . . . . . .
بعد از آنکه زاید بر اشتها خود را معمور نمودم از ناسپاسی بابامراد

بادنمود آهی کشیدم و مثل یک امیر بزرگی که بستر خود
تکیه کند خوابیدم فردا صبح بحکم حیدرعلی مرا از طویله بیرون بردند
و اطفال بدوش من سوار شده باطراف گردش کردند در مراجعت
باز حیدرعلی به مقابل آنچه معهود بود علوفه به آخور من ریخت به روز
نگذشت که اسراف در تعلیف مرا ناخوش و علیل کرد روز سیم
صبح بود که نتوانستم از جای خود برخیزم قوت از دست و پا رفته
سرم بشدت دردناک و تب شدیدی مستولی شده اصلان مهتر
نزدیک آمده گوشها مرا دو سه مرتبه کشید از جا نجنبیدم دم مرا بلند
کرد باز حرکت نکردم در این بین حیدرعلی رسید مرا که خسته و از پا
افتاده دید گریستن آغاز کرد پدر حیدرعلی بهرام آقا از ناله طفلش
سراسیمه بطویله دوید و سبب پرسید حیدرعلی گریان مرا نشان
داد بهرام آقا که از زمره سواران جرگه و چندین سفر مأموریت
رفته بود بیطاری میدانست نزدیک من آمد و سه لگد بر من زد
از جا جنبیدن نتوانستم از اصلان پرسید مگر این حیوان جو زیاد
خورده گفت من نداده ام آقازاده از کمال محبت جو خورانیده است

بهرام آقا سری تعرض جنبانیده باصلان گفت این حیوان بدحال است
رو نعلبند را که هم بیطار است بیاور من در باب تب این علاج
خندیدم که مرا پای رفتار از کار رفته است یا نعل و نعلبندم چه سود
کار دور از جان شما نعلبند که رسید آقا بابه خواست ندانستم چه بکار من
برد که بی ادبی نباشد آنچه کثافت که در مدت پریشانی و سعدانی
بزحمت پیدا کرده خورده بودم از روده های من بیرون جست
قدری آسوده شدم عصر هم استاد نعلبند عملی فرمود با دشنه
که در کمر داشت کام مرا خون آلود کرد طوری آسوده شدم
که شب خواب راحت کردم و صبح بحرکت و ایستادن
قادر بودم معلوم شد این نعلبند علم بیطاری را بسبک اهل
مملکت آموخته است و چندان خبط و خطائی در معالجه نمیاید
بخلاف بیطاران دیگر که شنیده ام بسبک فرنگیها معالجه میکنند
اما ناقص نه علم اصلی خودشان را آموخته اند و نه علم فرنگی
را شتر مرغ هستند نزد بیطاران مشرق زمین دو سه اصطلاح بیطاری
فرنگی طرح میدهند نزد بیطاران فرنگ ادعای شاگردی میکنند و

پایان

و باین واسطه علم خود را پنهان میسازند این است که اغلب همجنسان
ما میمیرند و از وقتیکه این بیطاران شترمرغ صفت پیدا شده اند در
مملکت ما خرمرگی زیاد شده است بالجمله هشت روز زمان مرض
طول کشید حیدرعلی روزی ده مرتبه ببالین من میامد برگ کاهو
او کلم بمن میخورانید بلکه لحاف خواهر خود را هر شب پنهان از پدر و مادر
آورده بر روی من میکشید صبح هشتم بیماری گذشته و عافیت
حاصل آمده بود از طویله بطنازی بیرون آمدم و صاحب کوچک
خود را بگردش بردم

روزی بازیهای خردوانی شد اما نه برای نذر و شرط بلکه محض
هوس و نشاط یاران خر زیادی از حول و حوش میدان جلو ده
حاضر کرده بودند و بیشتر همان خرها بودند که در میدان دوانی سابق الذکر
با من دویده بودند مخصوصا آن خر شریر را که بدندان دمم جویده بود
دیدم و بچشم تحقیر او را از شبل تکلی بنظر آوردم پیش از ساعتی از روز
گذشته بود که مردم با اطفال خود در این میدان انجمن شدند
سیزده نوروز است و هوا خوش و مساعد زن و مرد پسران

و دختران

و دختران جامه عید در بر دارند و میدان ما از رنگهای تند و تیره که دهقانان
را خوش میاید گلزاری عجیبی است همه میگویند باید بچمن قلعه گبری
رفت بعضی اطفال و نسوان را سوار خرها کردند و مردها پیاده میامدند
حیدرعلی و خواهرش دو بچه بر من نشستند بقلعه گبری نزدیک شدیم الحق
جای دلکش و باصفا است جنگلی معتدل و انبوه در شرف این چمن
و تپه موزون در فاصله جنگل و مرغزار افتاده حصاری خراب در بالای
آن واقع شده طراوت بهار و موسم نوروز درختها را سرسبز و بساط
سبزه رنگین کرده بود اطفال پیاده شدند لوازم اکل و شرب که با خود
داشتند بسایه چنار سالخوردی فرود آوردند و افسار از ما برداشتند و ما را
مطلق العنان بچرا گذاشتند من که بیشتر بصحبت انسان راغب بودم
از جمع دهقانان دور نرفتم و از محاورات ایشان استراق سمع میکردم
میگفتند این قلعه گبری جای موحشی است و باصطلاح زمینش
سنگین است شبها هر کس که از اینجا عبور کند صداهای عجیب
از خرابه میشنوند یا مأمن جن است یا ارواح پارسیان که در غلبه اسلام
کشته شده اند شبها از مقابر خود بیرون آمده و باین قلعه که مسکن آنها

بود

نوحه میکنند در هر صورت حل این مسئله را اگر همچنان شما نموده
بودند من مصمم شدم که تقدر مقدور تلاش نموده بلکه این مطلب را
منکشف سازم همانطور که افسار کردنم پیچیده و دنبالش بجائی
استوار نبود تفرج کنان و گل چینان وارد خرابه شدم اتفاقاً بنبت برجی
که در یکی از زوایای قلعه بود رفتم مدتی در سایه دیوار ایستاده با انقلاباتی
که در دنیا شده است تأمل میکردم که وقتی اینجا دایر و آباد بود و سکنه
اینجا در خوشی و سعادت بودند و امروز جز دریغ و افسوس برسم و اثر
مطموس باقی نمانده است در غرقاب این خیال او از هولناک
از زیر پای خود شنیدم سر بزیر افکنده گوش فرا دادم ملتفت شدم
که صدا از سردابه زیر برج است و ندانستم مدخل و مخرج سردابه
از کجا است ناگاه سری از میان آجرها و خشتهای شکسته و فرو ریخته
بیرون آمد باطراف نگاهی کرد و فرو رفت شنیدم آهسته میگفت
کسی نیست بیرون بیائید و بعد این خر را که بخرابه آمده است
ببریم تا تدبیر برهنه کردن صاحب خرها و دزدیدن باقی خران
شود دوازده تن از آن سوراخ بیرون جسته اول مرا گرفتند

و بعد از قلعه

و بعد از قلعه بیرون رفته خران دیگر را که در پیرامون حصار میچریدند
الحه کردنا میدیدم که رفقای مرا برحمت و صدمه داخل آن حفره میکردند
دانستم که آنچه از این قلعه بگوش مردم رسیده است نه از جن
و پری است و نه ارواح کشتگان بلکه از این دزدان راهزن
است من چون ملایمت و بردباری کرده بودم در اسیری زحمت
ندیدم و بالنسبه کم جثه و زشت بودم ناخوشی چند روزه هم لاغرم کرده
بود شخصی که بدوا مرا اسیر کرده چون بهتر از من بدستش آمده
بود و در سرداب فضا تنگ بود مرا پائین نبردند فقط افسارم را
بزمین کوبیده و خود داخل سردابه شدند من آهسته میچرا کنده از قلعه
خرابه بیرون آمدم دیدم اطفال بازی کنان بسمت قلعه میآیند
بجلو آنها رفتم که ورودشان را باین مکان خطرناک مانع شوم
آنها هر قدر اصرار کردند که داخل خرابه شوند من جلوشانرا گرفته نگذاشتم
وطوری متاصل شدند که بتغیر چند سنگی بطرف من پرتاب کردند
باز من محض محبت همجنسان شما تحمل این صدمه را کرده خواه و نا
خواه نگذاشتم اطفال وارد شوند حیدرعلی بدیگران گفت خر من

داناست تا خطری ندیده باشد باین اصرار از ما جلوگیری
نمیکند بهتر است که برگردیم و کسان خود را مطلع سازیم انها
در پیش و من از عقب بپای خانه کهنه رسیدیم اطفال ماجری را
گفتند بهرام آقا چنانکه دیگر شد مردی مجرب بود گفت در این
خرابه یک امر فوق العاده وجود دارد بهتر آنکه زودتر مراجعت
کنیم شب هم نزدیک است گاهی دیده ایم حیوانات زودتر از
انسان بمخاطرات ملتفت میشوند پس باید بدیه رفت خرها کجا هستند
هرکس برخاسته بتفحص مشغول شد خرها را نیافتند و اول اثری است
که خیالات را بوقوع حادثه و اصابت رای من متوجه میکند پدر حیدرعلی
گفت جای درنگ نیست شاید حیوانات چراکنان رو بطویله رفته اند
از دیه چندان دور نیستیم بچه های کوچک را بر این یک خر حاضر سوار
کرده خودمان پیاده برویم چهار طفل کوچک را بر دوش من گذاشتند
که هر چهار بقدر یک مرد سنگینی نداشتند پدر حیدرعلی از اول ملتفت
بود که خرها را دزد برده است محض آنکه اطفال و نسوان وحشتی
نکنند و در تنگنای عصر فرصتی بدست دزدان نیفتد ساکت بود

وچیزی

و چیزی نمیگفت تا بخانه رسید است خر را سوار شده بقصبه رفت
که قراسوران آنجا را خبر کند که با جمعیتی بجنگل آمده تا من دزدها را معلوم و اگر
خود آنها را بدست نیاوردند باری خرها را پیدا کرده بصاحبانش
برسانند هنوز دو ساعت از شب نرفته بود که بهرام آقا با ده نفر قرا
سوران وارد خانه ما شدند شامی خورده شب را بسر بردند که قبل از طلوع
فجر بجنگل رسیده بلکه کاری از پیش ببرند بعد از شام مجلس شورئی تشکیل داده
در محاصره قلعه خرابه و حمله نمودن بدزدان تدبیری میاندیشیدند از جمله
مصمم شدند که چون کیاست و شعور من بکرات بتجربه رسیده و در این نواحی
شهرت معروف بودم مرا هم رفیق راه و هادی طریق خود بلکه پیش قراول
قرار دهند علی الطلیعه که مصمم حرکت شدند در طویله را گشوده مرا از خواب
راحت باز داشتند اصلان مهتر که قمه او بخته و قمتانی بکمر زده
و چماق کلفتی بدست گرفته و پاتابه بسته و کلاغی ابریشمین دور کلاه نمد
بحده سوار من شد و مقدم بر سایرین حرکت میکردم من مقصود را فهمیده
بودم که گروهی انسان در اینموقع براهنمائی و هدایت خری محتاجند
برای تجدید اثبات شاعره مصمم شدم که شرافت نوع خود را بسایر

صفات

طبقات مخلوق اند فعلاً هم معلوم کنم لهذا با کمال حزم و احتیاط براه افتاده
میرفتم و انصاف میدهم که فراسورانها و پدر رحیدرعلی هم پای اسب خود را
با قدم من مطابق کرده و من بهمان تأنی و آرامی که یک سردار با حزم
و احتیاط در جلو دستهٔ قشونی میرود و سایرین از او پیروی میکنند
میرفتیم تا بدر قلعه خرابه ایستادم حضرات هم ایستادند تکانی بخود
دادم اصلان ملتفت شد که باید پیاده شود فراسورانها هم پیاده شدند
باز افسارم را بگردنم پیچیدند که بکلی آزاد و در حرکت مختار باشم من از در قلعه
صد قدم عقب رفتم اعلامتی بود که فراسورانها هم باید عقب روند
و همانجا بایستند بعد تنها مراجعت کرده از در قلعه داخل شدم و بنای نهیق
گذاشتم بمجرد اینکه صدای من بلند شد رفقای من که در زیر زمین
محبوس بودند دفعةً واحدةً آواز خود را بلند کردند یکی از دزدها
باز بهمان احتیاط روز قبل از سوراخ بیرون آمد و مرا دید فریاد کرد
که این همان خر مفلوک بدذات دیروزی است و باید امروز
او را بگیریم و تا تنگی فضا داخل سردابش کنیم از سوراخ بیرون جست
نزدیک من شد من چند قدمی عقب تر رفتم نزدیکتر آمد همین طور

عقب میرفتم تا بجائی که فراسورانها ملتفت تدبیر من شدند
در پشت درختها خود را پنهان نمودند همینکه ایستادم و آن شخص
دزد دست بافسار من دراز کرد فراسورانها از چهار سمت باو حمله
بردند و دستهای او را از پس بستند باز من بسمت قلعه خرابه
رفتم و مجدداً نهیق برداشتم این بار برنیامد ز رستگان آواز
دانستم که سارقین حیله بکار برده به دم هر یک از رفقا سنگی
بسته اند ما خران در وقت نهیق با فراشتن دم ناگزیریم و اگر
چیزی سنگین بدم ما بسته شود بلند کردن دم [illegible]
قدرت نداریم و بانگ کردن نمیتوانیم بالجمله جوابی از رفقا نشنیدم
اما دزد دیگری بهمان احتیاط اولی سر بیرون آورد مرا که دید [illegible]
برخاست بهمان تدبیر بدست فراسورانش سپردم از زبان فرا
سوران میشنیدم که این خر شانیه است که لامحاله مدال امتیاز داده
شود یا در زمرهٔ پلیس رئیس محلی باشد پدر رحیدرعلی گفت که این خر
یقین از نتاج خر حبشی است رئیس فراسورانها جواب داد شاید
این خر در دورهٔ تمدن زندگی میکند و البته از نتاج اجداد کرامش بیش
است

پیش است بالاخره مجدداً بقلعه خرابه رفتیم و بانک برداشتیم کسی بیرون
نیامد معلوم شد که دزدان بدگمان شده تدبیر کار خویش میکنند شتابان
برگشتیم و باشارات مخصوص قراسوران انها را بحمله ترغیب کردم شش
تن از دزدان با قرابینه و پیشتاب بیرون دویده بدر قلعه رو آوردند
و هنگامیکه ملتفت قراسوران مقتول و دو نفر مجروح شدند هفت نفر دیگر
با بهرام و اصلان مهتر تفنگ و طپانچه که داشتند رو بدزدان شلیک
نمودند سه نفر در سر تیر کشته و دو نفر مجروح شده و زخمشان چنان بود
که بفرار قادر نبودند بعد از این فتح نمایان باز برهنمونی من وارد سرا
شدیم دو ثلث فضای این قلعه سردابها بود بهم پیوسته در اولین
رفقای بی زبان من بودند با دمهای شکسته و گوشهای آویخته
من پیش رفتم و با سر و پوز دم زبان بسته‌ها گشوده شد و اشاره مرا
فهمیدند و این مهربانی را بهمجنسان من بجای آوردند هنگامیکه دمشان از تله
بیرون آمد و از لنگر سنگها راحت یافتند بالاجماع بانگ بلند
کردند بطوریکه نزدیک بود گوش مستحفظین کر شود از این آواز گریه
قراسوران انها را شفته بگفتن اغاز نمودند و من پوزخند میزدم و میگفتم

که هیچ موسیقی متناسب تر از بانگ خران نیست و انها که مردم
احمق اند که گوش ندارند بسرداب دومین که رسیدیم حیتی دیدیم
که دو بد و بار زنجیرها بسته بودند و انها تجار و مسافرینی هستند که از
حوالی این قلعه عبور کرده و بدست ظلم این راهزنان بدین گرفتار
آمده اند و ایشان در چنین حالت بخدمت منزل دزدان مسرا
سرابه سوم مسکن مخصوص سارقین بود که تخته پوستها گسترده و ادوات
حربیه بدیوارها اویخته بودند سرداب چهارم مخزن هر قبیل اشیا
مسروقه بود قراسوران انها محبوسین را آزاد و خرها را از سرداب بیرون
کرده با اصلان مهتر بدیه فرستادند و با همان زنجیرها که محبوسین را
دزدان بسته بودند خود سارقین بسته شدند مقتولین را در همانجا
گذاشته بقصبه اظهار نموده جمعیتی برای دفن کشتگان و حمل اموال
بمعاونت خود طلبیدند

حیدرعلی را عمزاده بود بصفدرعلی موسوم خلقاً و خلقاً مشابه
یکدیگر در گردش اطراف که گاهی صفدرعلی سوار میشد حرمتم میداشت

شلاق و ترکه بدست میگرفت و راضی نبود دیگری هم بمن تعدی
کند روزی که دو پسر عمم گردش رفته و از قریه قدری دور شده بودند
در راه طفل کوچکی را برهنه و از گرسنگی بحال افتاده دیدند
و نزدیک رفته پرسیدند پسر کیستی و در اینجا برای چیستی طفلک زاری
کنان گفت بیکسی مرا صورت حالم گواه است حیدر علی پرسید
مگر پدر و مادر نداری طفلک جواب داد اگر میداشتم اینجا چه میکردم
صفدر علی پرسید پس چگونه میگذرد روزگار مسکینت گفت ابن سبیلم
و بلاکفیل حیدر علی از سنش پرسید طفلک گفت نمیدانم اما پارسال
که مادرم میمرد بهمسایه میگفت بعد از من طفل شش ساله مرا پرستاری
کرده بیکسش نگذارید صفدر علی پرسید منزلت کجاست طفلک
شبها در طویله صبح کرده و صبح در سر راه مینشینم که از صدقات تحصیل
قوتی کنم و اگر مثل دیشب و امروز بقوت و غذا نرسم حالم اینطور
است که میبینی حیدر علی اسمش را پرسید گفت قنبر حیدر علی بر ناتوانی
کودک رقت آورده گریست و روی بصفدر علی کرده گفت که در کار این
بیچاره چه تدبیر کنیم هر دو متفق شدند که قنبر را بمن سوار کنند و خود

و خود پیاده بخانهٔ حیدر علی که نزدیکتر از کسان صفدر علی بودند
بروند قنبر را بدوش من گذاشتند مراجعت نمودیم لدی الورود
پارهٔ نان و قدری پنیر بقنبر دادند و آن طفلک از بی تابی جوع گویا بچشم
میبلعید و من هم داشتم مبادا لقمه بلقمه شود و گلویش بگیرد و سیر که شد و
آب خورد نفسی کشید و با این دو پسر عم دعا گفت حیدر علی بخانه دوید
مادر را صدا زده گفت ننه جان سوغاتی آوردیم اگر ضرر زیاد دارد فواید
اخرویش خیلی بزرگ است طفلی گرسنه و بیچاره سر راه افتاده دیدیم
من و پسر عمو او را اینجا آوردیم کاش محض ثواب ما را در این عمل خیر
توبیخ نکنید مادر حیدر علی که زنی صالحه بود طفل خود را تشویق و صفدر علی را
نوازش کرده بباغچهٔ بیرون آمد که قنبر آنجا بود باو رحمت آورده مهربانی
او را اندرون خانه برد بهرام آقا هم که عصر بخانه آمد و بواقعه آگاه شد
برادرزاده و پسر را تحسین کرد بعد از آنکه شبانه از ما حضر خود قسمتی بآن
طفلک دادند باصطبلیان سپردند که در صفهٔ طویله راحت بخوابد فردا
صبح هم بحمامش فرستادند و چون لباس حیدر علی و صفدر علی بزرگ
بود و باندام طفلک نمیآمد بهرام آقا چند قران بپسر داد که قنبر را بقصبه برده

زد

نزد سمساری که آنجا دکه داشت لباسی باندام او ابتیاع نماید
بازقنبر را سوار من کردند و عمو زادگان جلو افتاده بقصبه رفتیم از آنجا
که ضعف سما اگر با بهودان برادر نباشند البته نبی عم اند حاجی
رمضان سمسار تقدریکه در قوه داشت لباس را گران فروخت و آنچه
نقد بود گرفت چون پدر حیدر علی را میشناخت باقی را بنسیه قبول کرد که عصر
بخانه آمده مطالبه نماید ما با کمال خوشحالی مراجعت نمودیم تفصیل را حیدر علی
بپدر گفت اما قیمت البسه را تفصیل نداده است عصر حاجی رمضان
بخانه آمد بقیه طلب را خواست بهرام آقا جامه را یک بیک قیمتی گذاشت
و دید که حاجی رمضان نادانی اطفال را غنیمت شمرده و بانها بار کرده
است بحاجی متغیر شد و او را با فضاح از خانه بیرون کرد و حاجی رمضان
در کوچه فریاد برآورد و بدگوئی آغاز نمود جمعی مردم بیکار و بیعار هم بدور او
جمع شدند بهرام آقا بدون اینکه خشونتی کند بلی در حضور کدخدای
ده که برای رفع غایله آمده بود لباسی قنبر را دوباره بقیمت
آورد و با وضوح شلتاق حاجی سمسار دو سه قرانی که مطالبه میکرد
باو داد   ای آقای عزیز من تعجبی

حکما بر آنند که مدنیت و علایق بیهوده شهریان باعث نوعی حاجتمندی
و اضطرار میشود و ایشان را براه ناصواب انگیخته تدارک حاجت
مجعول خویش را از خیانت وسایل میجویند که بوجهی مناسب اصل
تمدن نیست   بادیه نشینان که بصورت
اخلاق و آداب وحشیانه دارند و بزیور زینت مدنیت
خودآرائی ننموده چون نیک نظر کنیم بباطن رئوف و مهربان و بیکدیگر
کم آزارتر اند و بفنون جور و جفا و حیل ظلم و زور آگهی ندارند و در
سادگی خودپسی خود فطنتی سالم تر اند حمایت نوع و حفظ افراد برای
آدمیان که ضعیف ترین مخلوق و عاجزترین موجود عرصه امکان اند ضعفی
نیست که از آن صواب آخرت بخواهند و بخدا و رسول منت
گذارند بلکه نگاهداری ابناء جنس که بکمک بجای خود الات کار و بار
خود فقط خدمتی است بنفس خویش و هم باقتضای حکمت بالغه این خصلت
مانند مهر اولاد در طباع مخمر و هر کس مثل کمی طبعا برعایت جنس
خود مفطور است مگر همان هوجس آدمی کش و مضلات آدمی
بر مخالفت خلقت اصلیه عشق بنوع را زایل و خلق را بدمنشی

اعوان خود مایل کند.

سرچشمهٔ سخاوت و مروت و سرمایهٔ مردمی و فتوت رحم بر بنی نوع است
خاصه از قادر و قوی بر مستمند و ضعیف بلکه بعضی حکما عشق را نیز ناشی از
همین دانسته اند باین معنی که عشق را گویند بی صفت رحم متحقق نشود مگر
نه لازمهٔ عشق افتاده است که عاشق نسبت بمعشوق خود هیچگونه بیرحمی
نپسندد و بعبارهٔ اخری طاقت دیدن یا شنیدن آلام و صدمات
برای او ندارد و این خود نوعی از ملکهٔ رحمت است اگرچه بسا
دیده ام اشخاصیکه از استماع قصهٔ حزن انگیز یا مشاهدهٔ قضیهٔ ناگواری
چندان متألم و محزون شده اند که عنان اختیار از دستشان رفته
گریسته اند در موقع دیگر تیغ بی رحمی آخته جمعی از همجنسان خود را کشته و هیچ رقت
نکرده اند پس گوئیم رقت قلب و تألم خاطر در انتقام با اقتضای صفت
رحم است و قساوت و شقاوت در این موقع برای دفع شر یا بر
حسب اضطرار

جماعتی از فلاسفه مسلک دیگر گرفته خود را از فرد انوع ممتاز و بی نیاز
شمرده اند چون کسی را در بلیتی بینند و دچار محنتی یابند گویند ما را که نیفتاده

وغمی

وغمی است و نه رنج و المی از ابتلای همجنس چرا باید متألم بود چنانکه
در تسلیت مصیبت زده گویند مرگ عزیزت را فراموش کن با صدمه
که بر تو رسیده نارسیده پندار و بلای دیده را نادیده انگار
و فیلسوف باش که فیلسوفان دمی راحت خویش را از عالمی خوشتر دارند
از این روی معلوم شد که این طایفه از وحشیان خونخوار پست تر
و از صفات لازمهٔ انسانیت بی بهره ترند

پس بر این قیاس گوئیم تا در طبع شخص بیغیرتی و بیعاری نباشد از حلیه
رحم عاری نماند و آن فیلسوفان که غم ابنای جنس ندارند معنی عار و ننگ
ندانند و سفله ترین طبقات خلق انسانند چرا که مرد وحشی چشم و گوش
خود را از دیدن یا شنیدن مصائب و صدمات همجنس خود
نبندد اما فیلسوف متمدن که خود را در برترین پایهٔ دانش میداند
دانسته و متعمد غفلت پیشنهاد میکند و گوش از معلومات می بندد
این فیلسوف از طینت اصلیه و فطرت ازلیه خود که با رحم و مروت
آمیخته و خداوندش مجبول بدان نموده بود عدول کرده نکوهیده
عادتی از نو طبیعت ثانویهٔ خود ساخته است اگر در گذرگاهی بیان

ادانی

ادانی و سفله باش بنزاع افتد انها که خود را حکیم و دانا دانند شتاب
بگذرند اما مردم دیگر که در لباس او باشند می‌بینیم کم همت
بدفع فتنه قدم جرئت میان گذاشته میکوشند تا آتش جنگ را
خاموش کنند و خون جمعی را بخرند بنابراین ما آن فلاسفه و عقلا را
که کناره میجویند و راه عافیت میپویند و راحت خویش را بر رنج خلق مقدم
میدارند و دفع فساد از ما بین عباد در خلاف کیش خود میدانند از صفت
صفت رحم بلکه از سایر مزایای انسانی عاری و بری و اسیر بند خود
بینی و تن پروری و پست تر از زمرهٔ عوام و همسر بهایم و انعام میشماریم
رحم که از صفات الهی است و از روز نخست با طینت انسانی و
خلقت بشری عجین و قرین بوده هر کس از این صفت الهی
کمتر دارد بهمان درجه از خدا دورتر و از رحمت خدا مهجورتر است مو
ضوع تمام کتب قوانین و شرایع از صدر اول تاکنون اشاعهٔ عدل
و داد در میان صنوف عباد بوده که نتیجهٔ عدل رحم و مروتست ا
دزد که بحکم هر قانون و در هر شریعتی متوجب عقاب و نکال است
برای اینست که بزور خود مغرور است یا بتردستی و حیله‌گری خود

مطمئن

مطمئن رحم و مروت را بیکسو نهاده خود را براه و بیراه و خانه
و کاشانهٔ مردم در انداخته مالی را که دیگری در یک عمر با کد یمین و عرق
جبین فراهم کرده میرباید و همجنس خود را بفقر و افلاس دچار مینماید
پس قانون مجازات سارق مقرر نیست مگر برای نشر مروت و
حفظ اساس الفت از کلمات بزرگان ما که بعقیدهٔ هزار گرو نقش
وحی آسمانی و منزل از انبیأ و رسل است روا مدار بدیگری آنچه بخود
نپسندی، انسان اگر تربیت نیافته و وحشی باشد گو با طبعاً شریر نیست
وحشت عادت دیگر است و شرارت حالت دیگر در طوایف
وحشیهٔ بدویه بقدر جماعت مدنیه کینه‌ورزی و میل انتقام نیست اگر کسی بآنها
صدمه و آسیبی رساند مانند سنگی که بسنگی بطرف او میاندازند و از شدت
خشم کاری بآن سنگ زده و بهمان اکتفا مینمایند انها نیز همان حال
دارند صدمه و آزاری که از همجنس خود دیدند اگر توانند تلافی میکنند
و الا کینه در دل نگیرند و بیچاره گری و ابرام در صدد انتقام بر نیایند
یکی گرسنه است و ما سیریم یکی یتیم است و ما سالم یکی فقیر است
و ما غنی جمعی بانواع شداید و سختی مبتلا و قومی بسعادت و خوشبختی کامروا نه

بظاهر

بظاهر از عسرت فقیر حالت غنی متغیر است و نه از رنج یتیم شخص صحیح متأثر
پس چرا ارباب راحت و نعیم بمردم مسکین و یتیم ترحم میکنند
شخص سالم بدون علت مادی مرد بیمار را پرستاری میکند و مرد
غنی بدون هیچ داعی و موجبی از مال خویش در حق مسکین و درویش بذل
مینماید نیست مگر از دولت رحم و رافت و ملکه مروت که داعی معنوی
و امری روحانی و سرچشمه این صفت روحانی در آسمان است و هر
کس روحانیتش بیشتر و از عالم سفلی بعالم علوی نزدیکتر میشود رحمش بیشتر
میگردد و هر که از این مقام قدس دورتر است قساوت و شقاوتش
افزونتر

رحم بمذاق هر کس شیرین است چرا که شخص رحیم هر وقت تصور
کند بجای آنکس نیست که مستوجب ترحم است و قدرت
اعانت و احسان در حق او دارد خوشوقت و شیرین کام میشود حسد
تلخ است زیرا که هر وقت حسود سعادت و نیکبختی محسود را بخاطر
آورده تلخ کام میگردد

در ذم حسد همین بس که در زمان سلطنت لوئی پانزدهم و صدارت

دوک بو

دوک دبوربن شخصی از صدر اعظم پرسید چرا مردمان قابل را
در امور دولت دخالت نمیدهی و اشخاص بی سر و پا و مجهول الحال را
مدیر ادارات دولتی مینمائی دوک دبوربن آهی کشیده گفت
من تو را عاقل میدانستم و حسن ظنی بمشاعر تو داشتم حالا فهمیدم که بخطا
رفته بودم مرد عزیز من صدارت را بجهت شخص خود میکنم نه برای
دولت خود خواهم نه دولت خواه چون در خود آن لیاقت
و استعداد را نمیبینم که از روی استحقاق بمقام منیع صدارت
نایل کردم صدارت را تنزل داده با وضع پست خود برابر
مینمایم اشخاص بزرگ عاقل را اگر شریک خود سازم و دخالت
دهم کم خردی و نادانی خود من ظاهر میشود پس اشخاص پست
ناقابل را بر سر کارها میگذارم تا خود بر آنها تفوق داشته باشم
آقای عزیز من این نصیحت بشنو و فرزند خود را چنان تربیت
کن که در جوانی تخم حسد و غرور و خودپسندی در مغز او نروید
یعنی سعادت و نیکبختی صوری مردم را برای او مثل مدار تجملات
دربار پادشاهی و نفایس بساط خسروانی و اقسام عیش و نشاط و

بنظر

وشهوات نفسانی را باو جلوه مده و او را بمجالس ارباب دولت
و عزت و یسار چندان مبر که این ظاهر فریبنده و زخارف مشعشع در
نظر او رسوخ کند نخست شناسائی انسان و اهل کمال را باو الزام
کن نه دنیا و مال را چرا که هر انسانی در بدایت وجود و مبادی
ورود نه پادشاه بوده نه وزیر نه امیر و نه مشیر بلکه همه ناتوان و عریان
باین عالم آمده اند چنانکه بناتوانی و ناچاری هم ازین دنیا میروند
پس باید بطفل اول انسان را بشناسانی بعد دنیا را که آن اصل است
و این طفیل چرا بعضی سلاطین بر رعایای خود غالبا بیرحمند و کمتر درمیان
آنها اشخاص رحیم است زیرا که خود را از جنس رعایای خود نمیدانند
مگر در کودکی از پدر صدمه دیده باشند و محض تربیت محروم از هر راحتی
شده و الا اگر از عهد صبی شاهزادگی و نعمت پرورش یافته باشد
در بزرگی و سلطنت نه رحم در دل دارد و نه حال مظلوم را بنظر
میاورد بلکه خود را هرگز در بزرگی و سلطنت مرادف مخلوق
دیگر نمیداند نخوت اغنیا از بی‌نیازی است و کبر نجبا از بی ابائی
یکی وحشت فقر و احتیاج ندارد دیگری بفخر آباء خود را از شماره
خلق

خلق مستثنی و متمیز میدانند و این دو طایفه قومی احمق اند از حقیقت گریخته
و بیچاره و بدبخت باید بایشان گفت که مال مستعار که در زندگی وبال است
و از پس مرگ بدنیا میماند چه شرافتی بذات آدمی میدهد و بزرگی اسلاف
و اجداد چه مزیتی در خلقت شخص میکند از علم و ادب و هنرمندی
و دانشمندی باید که انسان عاجز را سلطان کائنات و اشرف
مخلوقات میکند و این دولت جاوید ضرور است که با آدمی بگور
میرود و نام بزرگ او را الی الابد باقی میدارد طفل خود را از غرور
زیردستان و بدبختان باز دار و باو بفهمان که روزی ممکن است
او نیز چار بدبختی شود از سعادت بنکبت یکقدم بیش فاصله نیست
باو تعلیم کن که بحسب و نسب و سلامتی و مکنت مغرور نشود به پست
و بلند روزگار ملتفت کن قصه کسانی را که از اوج سعادت بحضیض
نکبت آمدند برای او بنما آن شخص سالم چه میداند ساعتی بعد مرض صعب
چگونه جهان را بچشمش تاریک میکند آنکه در صبح از من متنعم نماید چه میداند
بعد از یکماه یا یکسال چندین برزیگر اراضی او را شخم خواهند کرد
و نیز باطفال خود بیاموز که اگر در اقران خود یک تجمل و تشرف

موقتاً میشوند روی دیگر کار را نیز بنظر بیارید زیرا که حال بعضی اشخاص
بیا بوی بارکش مشابه است که شب در طویله گرمی جای دارد
و علوفه کافی با خور او ریخته شده اما روز از پشت بارهای گران حمل
نموده و عراده های سنگین کشیده و از صاحبش شلاقها خورده
و صبح دیگر نیز همین صدمات را منتظر است یا گوسفندی که در جوالی
قصابخانه مشغول چرا است بیچاره دم دیگر تیغ قصاب مذبوح
در خاک و خون میغلطد)

فصل دوازدهم

آقا عزیز من تابستان بعد از بهار و پائیز بعد از تابستان
رسید موسم صید و شکار شد بهرام آقا و برادرش خلیل بیک
و همسایه انها آقا داداش باهم قرار دادند صبح جمعه بکوهی که نزدیک
بود بشکار روند حیدر علی و صفر علی و ممش پسر آقا داداش هم بپدران
خود التماس کردند که در صیدگاه همراه باشند هم تماشای شکار
کنند و هم شروع بشکار نمودن نمایند
صبح زود هر سه شکارچی با پسران خود که بانها هم تفنگی داده بودند

چارق در پا تفنگ بدوش کیسه کمر در کمر بیرون خانه بهرام آقا حاضر
بودند حیدر علی بعموزاده خود گفت که امروز روز اول شکار ماست
والبته انقدر شکار میکنیم که خودمان قوه حمل انها را نداریم بهتر است
خر خودمانرا همراه برداریم و هرچه شکار میکنیم بار کنیم من از آن
نزدیکی مکالمه اطفال را میشنیدم باطناً بسیار متغیر شدم چرا که اطفال
بی محابا و احتیاط تفنگ خود را خالی میکنند و ملتفت اطراف
خود نمیشوند ممکن است کبکی را نشانه کنند و مرا بجای کبک هدف
سازند حیدر علی که این از دیگران و نزد باباش جسورتر بود به بهرام آقا
گفت بابا خوبست خر را هم با خودمان ببریم بهرام آقا خنده جواب
داد برای چه مگر خیال داری خر بیچاره را شکار کنی یا میخواهی بخر
سوار شده در سر تاخت کبک بزنی حیدر علی خیر بابا برای آنست که
شکارهای خودمانرا بار او کنیم بهرام آقا تصور میکنی امروز چه قدر
شکار خواهید کرد که خر لازم شود حیدر علی بلی بابا پنجاه تا
و ساچمه همراه داریم البته از بیست تیر یا نوزده تیر نشانه خواهد رسید
بهرام آقا شرط باشد تمام کبک سهل است یکموش هم شکار بکنید

نکنند حیدر علی پس چرا شکار برویم و برای چه این تفنگ سنگین را
بدوش بگیریم اگر ما را قابل شکار کردن نمیدانید با خودتان هم نبرید
بهرام آقا بچه ام هیچ شکارچی در اول وهله و در ابتدای تیراندازی
شکاری نزده است بایستی بشکار رفت و چندین بار تفنگ انداخت
تا چشم و دست انس بگیرد تا وقت شخص بتواند شکار کند ممش آهسته دا
دامن قبای صفدر علی را از عقب کشیده و شنیدم میگفت پدرت
نمیفهمد خواهی دید که ما سه نفر ده مقابل آنها کبک بزنیم
حیدر علی گفت بیشتر که چرا ممش گفت برای آنکه ما جوان و جاهل
کیم و پدران ما پیر و از کار افتاده اند
خلاصه صفدر علی آهسته از پشت درختان بطرف من آمد و افسار
مرا گرفته کشان کشان نزد رفقای خود برد و دستبدی که در او انگور گذاشته
و بقصبه برده میفروختند بدوش من نهادند و من از غرور و نخوت
این اطفال میخندیدم و یقین داشتم همینطور که سبد خالی بدوش من
است و از خانه بیرون میرویم با دست خالی مراجعت خواهیم
نمود پدران اطفال که قدری جلوتر میرفتند ایستادند که جوانها هم

بانها رسند

بانها رسند و وقتیکه اطفال را با من و سبد دیدند تعجب
کردند اگرچه حیدر علی بخلاف حکم پدرم را بیجهت زحمت داده
بود چون تقصیر بزرگی نبود پدرها اطفال را بخنده و تمسخر اکتفا نمودند از کوه
بالا رفتیم کبکها از چپ و راست بر میپریدند من با احتیاط خود را بعقب
میکشیدم بهرام آقا باطفال گفت که بفاصله حرکت کنید همه
طرف بملاحظه تیر نیندازید صید را که در جلو خود دیدید هدف تیر خود
سازید تولهها در جلو بهرام آقا و رفقای او بهوا حرکت میکردند
همینکه کبکی بلند میشد فی الفور بزمین میافتاد اطفال از پشت
سر میآمدند و بهترین هنر آنها همان بود که از تیر آنها کسی مجروح
نشد دو ساعت تقریبا طول کشید تولهها ایستادند که بسرها
شان برسند و قدری راحت کرده باز مشغول شکار شوند ما نزدیک
شدیم بهرام آقا رسید آقایان چه شکار کردید هر سه طفل سر خجلت
بزیر انداختند ممش که طفل بیحیا و جسور بود گفت تمام اسباب
شکار را با خود بردید ما را بی توله گذاشتید که اینطور خجالت
بار بیاریم بهرام آقا گفت مگر تولهها شکار میکنند ممش گفت

نعش است

یقین است که هم بوی کبک را استشمام و بان اثر کبک را پرواز
میدهند شما هم مستعد اتفاقا اید که تا کبک برخاست تیر خود را
رها کنید و اگر بعد از افتادن در بوته یا زیر سنگی پنهان شود
توله پیدا کرده نزد شما میآورد از کجا که ما با این همه تیری که انداختیم
از شما کبک نزده باشیم چون توله نداشتیم نتوانستیم شکار خود را پیدا کنیم
بهرام آقا و سایرین از مقالهٔ ممش و تصدیق همراهانش میخندیدند
نزدیک ظهر بود سایهٔ درخت بزرگی در آن نزدیکی شکارچیان را
دعوت مینمود که آنجا نهاری صرف کرده دوباره شکار روند
سفره که در دوش یکی از روستائیان و ما در حیدر علی برای
شکارچیان امروز تهیه کرده بود گسترده و حضرات بنهار مشغول
شدند منهم در آن نزدیکی چرا میکردم باز گفتگوی توله بمیان آمد
بهرام آقا از ممش پرسید که اگر ما توله های خود مانرا بشما بدهیم
و خود مانی توله حرکت بکنیم دیگر برای شما بهانهٔ نخواهد ماند
ممش گفت نه اما سگهائی که شما عادت کرده اند با ما همراهی
نمیکنند آقا داداش گفت ما عقب میآئیم شما جلو بروید

و سگها را با خود ببرید و این روستائی را که سفره نهار در دوش
داشت و سگها بوی غذا را از او شنیدند با شما میفرستیم بعد از
صرف غذا اطفال براه افتادند و سگها در جلو آنها میرفتند و من
و من باز احتیاطاً جلو نرفتم کبکها پریدند و اطفال تفنگ انداختند
و انصاف میدهم که توله ها تقصیر نکردند اگر از زیر سنگ و بوته
کبک مجروح بیرون نیاوردند از این بود که تنها گمان جراحت
کبکها از زیر سنگ و بوته نینداخته بود ممش که پیشرو رفقا بود بجای
آنکه تفنگ خود را بهوا بیندازد دستش بهوا حرکت کرد بطرف
زمین نشانه رفت و ناله سگی بگوش من رسید روستائی
دوید و فریاد کرد که های بهترین توله ها را کشتی و دست و پای
حیوانرا گرفته از زمین برداشت و بممش گفت آفرین تو میر شکار
که بجای کبک سگ میزنی حیدر علی و صفدر علی که بهرام آقا را
بلیان اسم توله بود میدانستند خیلی وحشت کردند که الآن یک
کتک مفرطی خواهند خورد من از عقب مشاهدهٔ احوال میکردم
و بعقل دور اندیشی خود آفرین میگفتم نزدیک آمدم دیدم

گرانی

که این لیلان بیچاره دوست عزیز چندین سالهٔ من و ف تیر
ممش فی بیتش شده است و بدتر از همه این دوست
عزیز چندین ساله مرا دست بسته‌ای که در دوش بود نهاده
و نزد ابوین مراجعت کردیم بهرام آقا که از دور ما را دید
گفت خوب زود آمدید

به منم چه دارید یقین کو نقدی بجای کبک زده اید یا بجای
خرگوش بهر گوساله صید کرده اید روشنائی گفت اطفال شما
قابل صید گوسفند و گوساله نیستند سنگ زده و بیچاره لیلان را کشته اند
بهرام آقا که فی الواقع عاشق این سگ بود نزدیک آماده بسند
و با نهایت تغیر او را از میان سد بیرون انداخته چند سیلی
بپسر خود زد آقای داداش که شرارت ممش را میدانست
و یقین داشت که این خرابی از او سرزده بهرام آقا را
از آزار پسر مانع شد و از روشنائی مرتکب عمل را پرسید
او ممش را نمود آقا داداش سینهٔ تفنگ خود را کشید تقدیری
که ممکن بود ممش را زد و خوشبختانه هیچکس شفاعت از او نکرد

بجز

تنبیه ممش اسباب جنایت لیلان بیچاره نشد او را آنجا انداختند
و تقریبه مراجعت کردند

آقای عزیز من از نشاطها که برای مردم لازم است و با مقدمات
شایسته ترین تفرج و عیش است شکار است مشروط که از روی رسمیت
و قاعده درست باشد به بوالهوسی و اتلاف وقت آلوده نشود
شکار بر دو نوع است یکی با آئین پدران شما که قورق مخصوص
و شکارگاه محدود نداشتند مردم مردانه تیر و کمان یا تفنگ خود را
برداشته با کلاه معلم صبح از خانه بیرون رفته در کوه و دشت
پیاده یا سواره یک دو صیدی کرده بخانه مراجعت میکردند
این نوع شکار طبیعی وار آداد و مناسب همه کس بود شکارچی را
آزموده و پخته و از برای جنگ و جدال ورزش میداد این بعد
که سلاطین قدیم در اوقات صلح و راحت برای عادت یافتن
سپاهیان بهر سال یک دو بار طرح شکار میریختند اما قسم دوم
شکار نیست که معمول این عصر فرنگیانست شکارگاهها را قورق
نگاهداشته و تقریباً شکار خانگی میکنند در این مورد شکارچی نیز و

رشادتی

رشادتی بروز نداده است زیرا که اولاً در قفس و صید خود زحمتی
نمیکشند ثانیاً صید بقدری فراوانست که اگر چند تیر او خطا شود
مسلماً باز شکاری خواهد آورد و این نوع شکار چنان حالت همان ا
اشخاص را دارند که صید حرم میکنند چنانکه یکی از بزرگان فرنگ
خود اعتراف باین مطلب کرده وقتی با من میگفت وضع شکار ما
مردانه نیست بلکه زنانه است و اقوی دلیل این است که نسوان
محترمه در این قبیل شکارها حاضر شده تفنگ اندازی و شکار افکنی
میکنند این قسم شکار بسیار مذموم است نه از هنرهای مردانه شمرده میشود
که مایه افتخار باشد و نه از آیین فتوت و مروت که شخص مشتی شکار

در دشتی محصور و گرفتار کرده راه

فرار بر آنها ببندد و آنگاه نخجیر بدام

افتاده را بگلوله و تیر از پا درآورد

فصل سیزدهم

گویا در فصل گذشته وعده داده بودم سابقهٔ احوال لیان
و مقدمات آشنائی خودم و او را نقل کنم لیان را از زمانی پیش

میشناختم در خانه آهنگری که در قصبه بکلنی دارد متولد شده بود و آنچه
او خود برای من حکایت میکرد شش ماه بیشتر از سن او نگذشته بود
گربه در خانه آهنگر پیدا شد و از مطبخ پاره گوشت ربود و بدر
رفت لیان او را تعاقب نموده گربه دزد از ترس جان بدرختی
جست و برغم انف لیان که دستش از درخت کوتاه بود مانند
حسودان هرزه درای دور میزد و بتغیر و غضب بانگ میکرد عف
عف میکرد بعضی اطفال که از مدرسه بیرون آمده بخانه میرفتند
لیان را در پای درخت و گربه را در بالا دیدند سنگ بسیاری
در دامنها جمع کرده بگربه یکمرتبه بلا باریدند و از فراز درخت بشیب
محنت افکندند هنوز شراره شرارت کودکان زبانه میکشید
که زمان زندگی گربه سپری و کله او سر لگدهای پی در پی شد لیان
که من غیر عمد سبب این قتل شده بود از کردار خود نادم و بساط
افسوس و پشیمانی را ملازم شد اسمان نحو است که تنها ندامت
و تأسف گناه او را اکیم کرده باشد و بوالعجب حافظه روزگار که
هر رفتار را در دفتر خود ضبط میکند دیروز و دهمان نقش با صورت

دیگر که همینکه آن عمل بند بچشم مرتکب میکشند رسی حمق نادانی
که با داشتن کار را از روزگار میگیرند و وقوع مکافات را بر
خود میکنند مختصر اینکه قبل کربه اطفا غضب اطفال سنگین دل
بکردن لیانرا احاطه کرده خواه و ناخواه اسیر نمودند یکی دمش را
چسبید دیگری دست و پایش گرفت و یکی دو گوششرا محکم نگاهداشت
چهارمین کمربند نو در اکشو دو بگردن این حیوان بست و لنگ
کشان بطرف رودخانه اش کشیدند که غرقش کنند اتفاقا
جمعی بزرگان که نهری جدا نموده بمزرعه خود میبردند شرارت
اطفال را دیده بیچاره لیان را مستخلص و اشرار نادانرا تادیبی
سزا دادند لیان هم جانی بخانه برد دیگر ماهی نیز در مولد خود
مقیم بود که زن آهنگر بشوهر گفت مونه ما چندان نیست
که دو سگ نگاه داریم ما در لیان برای حراست خانه کامیست
مرا بستند کذاشتند و در برویم بستند از روی وفا که لازمه
طبیعت ماست چند روز از اطراف خانه دور نشدم آهنگر از
سماجت من روی سماحت نمود برعایت میل زنش طنابی

بگردنم بست مرا بقریه موسی آباد و رها کرد صاحبه سلیطه
اولی من که در فصل اول ذکر شد این سگرا بصاحب دید
و برای محافظت خانه نگاهش داشت همان اوقات
مرا هم خریده بودند با لیان محشور بودیم من چندان پیر نبودم اما
لیان از من جوانتر بود و همانطور که آن صاحبه سلیطه مرا آزار
میکرد با این حیوان بیچاره هم صدمات زیاد زده بود از جمله
اوایل ورود بان خانه محروم از هر نوع علوفه و متحمل بودم جز قوت
لایموت بمن نمیچشاندند لیان که انسی بمن گرفته بود گاهی پاره نانی
ربوده نزد من میاورد و خواهش میکرد بجای جو علف مسکه بدن
کنم با و میگفتم که ای رفیق عزیز از آنچه بدست آورده خود را بی نصیب
مکن و مرا با این گرسنگی و بیچارگی خود بگذار جواب میداد که
من از راههای دیگر تغذیه میتوانم کرد بیچاره تو که خار میخوری
و بار میبری بازاری و نزاری فلاکت و جراحت چند نگاه خشک
قناعت نوانی کرد [illegible] یکباری لقمه نان تبن ناتوانت قوتی
میدهد این چه استغنا و بی نیازیست و انگهی با دوست محرم و شفیق خود

خود چرا که بهمه حال شاهد و قرین تست من آنقدر تشنه بند بلا
و خسته بار جفا نیستم بدست و پا و تنگ و دو شکم خود را اسیر میکنم هر
روز پاره نان را صرف میکردم و شبها در طویله بصحبت
یکدیگر خوش بودیم و بهترین لذت ما آن بود که مجلس خالی از
اغیار و خلوتمان بکلی بی مدعی بود یقین شما که بیان مقاصد و منظورات
را تنها با صوات و الفاظ انحصار داده اید باور نخواهید کرد
که ما جانوران بی زبان چگونه مطالب یکدیگر را استنباط میکنیم
حق دارید تعجب کنید چرا که تمام هوش و ادراک شما
بالاتر از حد لفظ نیست و ما بقدری در اشارات و حرکات
چشم و گوش و سر و دم معانی دقیق و مطالب نازک بیکدیگر
حالی میکنیم که هرگز بعقل شما نارسیده است
شبی لیانرا کسل و متغیر دیدم و سبب پرسیدم گفت دوری و باز
ماندن از خدمت زیرا که صاحبه سلیطه میگفت باید سگ را تمام
روز در تاریکی بست و شبها رها نمود که خانه را پاسبانی کند
بعد از این روزها بسته و شبها آزادم و این وقتیست که در بسته ا

دمرا د

دمرا دست نمیدهد که نانی برای تو تحصیل کنیم باو گفتم تصور اسیری
تو بر من دشوارتر است تا گرسنگی خودم از این گذشته دیروز
تا بحال منفذی در دیوار انبار یونجه جسته ام و امروز بقدر لزوم
بیرون کشیده خوردم و بعد از این هم این راه بسته نیست
لیان از این مژده شادمان شد و گفت با فراق تو چکنم گفتم باز
در روز و شب از یکدیگر بیخبر نیستیم فردا صبح همانطور که ضعیفه گفته
بود لیان را بستند و من تنها ماندم هنگام عصر لیان ریسمان خود را
جوید و از محبس خود بیرون جست ضعیفه سلیطه ملتفت شد پسر خود را
بانگ زد هر دو متفقاً لیان را گرفته با همان ریسمان پاره که دنباله
اش در گردن لیان بود او را میزدند بیچاره فریادش باسمان میرفت
من سراسیمه از طویله بیرون آمده باثر صدای رفیقم رفتم این حالت را
که شاهد نمودم بازوی پسر را دندان گرفته لگدی چند بطرف
مادر انداختم لیان نجات یافت و گوشه خزید کار و لگد من اثر
خود را بخشید پسر بطرفی افتاد و مادر بستی تا اهل خانه خبر شدند
و این دو شیر را برداشته با طاق بردند ما فرصتی بدست

آوردیم و با لیان ساعتی صحبت کردیم من با و عهد کردم که صدمات
وارده باو را تلافی کنم و این بود که هر روز بطورهای مختلف ضرری
بصاحبه سلیطه خود میزدم مثلاً روزی دو طفل او که سوار من بودند
متعمداً از کنار رودخانه گذشتم و هر دو طفل را باب انداختم که اگر
حمی کار رها نبودند هر دو غرق میشدند روز دیگر دختر کوچک سه ساله را
در باغچه خانه تعاقب کردم و او از جلو من میگریخت و فریاد میکرد و
من از این ضعف او تباش بودم روز دیگر که دو سبد تخم مرغ
بار من کرده ببازار میبردند در وسط راه مثل اینکه قولنجی بمن عارض
شده باشد بزمین افتاده دو سه خرغلط زدم و همه تخم مرغها را
درهم شکستم روز دیگر که لباسهای اهل خانه را شسته و بالای رخت انداختند
یک یکرا با دندان گرفته در خرزباله که برای رشوه زمین جمع کرده
بودند انداخته و با دست و پا آن پارچه های شسته را آلوده بکثافت
مینمودم چون کسی ملتفت من نشد و بمن کمان نمیبردند عصر صاحبه
سلیطه را دیدم از خدمتکاره خود مؤاخذه میکرد و او را باین گناه
میزد کنیزک نیز از دل تنگی اطفال صاحبه سلیطه را در خفا آزرد

اطفال هم مرغ و گوسفندی که در خانه بود زدند این غوغا و هیاهو
و بدگوئی و فحش یکدیگر اطفا حرارت قلب مرا میکرد و اینقدر بو
خند میزدم تا جائیکه نشما معلوم شد آخر کار روز جمعه بازار بچه قسم
صاحبه سلیطه خود را از زمین زدم و بچه نوع فرار نمودم این کینه
من باین ضعیفه بیشتر برای صدمه بود که بدوست عزیزم لیان
زده بود تا روزی شخص شکاری از نزدیک موشی آباد که گذشت
لیان را شناخت که از جنس کلاب معلم است با دو سه
قرانی که بشوهر این ضعیفه داد او را با خود برد بعد بچه وسیله
به بهرام آقا رسیده بود نمیدانم همینقدر وقتیکه من باین خانه
آمدم رفیق خود را آنجا دیدم و غالباً با هم بودیم و از دیدار
و صحبت یکدیگر لذت داشتیم بعد از کشته شدن او غصه و اندوه
جهان بر من مستولی شد و بقدری دلگیر و ملول بودم که بار
ها آرزوی مرگ میکردم

فصل چهاردهم

صبحدمی از بهار که هوا طراوت جوانی و شمیم نسیم نکهت زندگانی

دانی

داشت بساط سبزه باسمان عکس میداد و لالی شکوفه نقش
ستاره می بست خیمه ابر سایه افکن و چراغ لاله انجمن افروز بود
در رهگذرم گل و سمن کاشته و پیرامن جایگاه من سنبل و سوسن
انباشته بودند با خرامش طاوس و نخوت خروس چمیدن
و چریدن اغاز کردم بزمزمه دلکش با بلبلان هم آواز بودم که
حیدر و صفدر نمودار شدند و باید از من احترازی کردند صفدر و نیز
گفت بوی گل و بانگ مرغ برخاست هنگام نشاط و روز
صحراست بهتر انکه زمره از لولیان شهر اشوب در این نزدیکی
جای گرفته به نیرنگ سازی و شعبده بازی نمایشهای عجب دارند
چه میشد که بانطرف سیر میکردیم حیدرعلی در ضمن تحسین این اراده اجازه
پدر را شرط کرد و هر دو به بهرام آقا رو کردند که در کنار باغ
گردش میکردست و دامنش بوسیدند و تملقات شیرین
استعداد نمودند قنبر هم براحت و تنعم چند روزه قوتی گرفته
و با این دو بنی عم دمساز است مصمم شدند که روز دیگر بوثاق
قراچیان بروند فردا علی الصباح بچه ها بطویله آمده اصلان
مهتر

مهتر تیمارم کرد زیر دم و نعلم را شست و پالانی بر من نهاد
و افسارم را گرفته بحیدرعلی سپرد چهارتن از ده بیرون
شدیم قنبر را بر من سوار کردند و دو پسر عمم از یمین و یسارم حرکت
میکردند در ساعتی بشاچادرها رسیدیم اتفاقا روز جمعه بود و عادت
اهالی قصبه بیکار و بتفرج بیرون آمده دور شاچادرها زن
و مرد بسیار حلقه زده بودند زنها بفال گرفتن و بخت گشائی
مشغول و مردها بتماشای بازیها که خاصه قراچیان است سر
گرم از جمله خر معلمی بود که آنچه استادش میگفت اطاعت میکرد
ما وقتی رسیدیم که هنوز منتظر بازی بودند و در مرکز دایره
یکی از قراچیان با خر معلم استاده تا بازی شروع نکرده بود
ما هم در گوشه جا گرفتیم قراچی موسوم بکرداوغلی بانگ بر داشت
که ایها الناس خر من خر نیست جوهر عقل و هوش و سلاله ذوق
و دانش است اگر باور ندارید سلیقه او را ببینید دسته گلی
حاضر داشت بخر گفت در این جماعت زنی که خوشگلتر از همه
است هدیه کن خر حرکت در میان حلقه بچرخ افتاد و دسته
گل

کل را که در دهان داشت بزن قره کوز داد و بار دیگر جناب
بحرکت ایستاد قره کوز کلاه نمد خود را برداشت بخر داد که بسر احمق
ترین این جمع بنه جنسیت من با خریت او محرک شد که کلاه نمد را
نزدیک من آورده بزمین گذاشت مردم خندیدند و من بی اندازه
اندوهگین شدم دانستم که انس و مهربانی این زن و نفرت و خبث
از دیگران دسته گل را بانجا برد اما کلاه نمد را حمار برای من آورد
و مرا از همه احمق تر دانست بتلافی این خفت کلاه نمد را بدندان
گرفته خود را داخل حوزه کردم دوان دوان پیش قره کوز رفتم
و دستهای خود را بشانه او نهاده کلاه را چنان بسر او فرو بردم
که تا دماغش در نمد پنهان شد قراچی از وحشت بدور خود چرخ میزد
و منهم دو پا را بزمین فشرده راست ایستادم بقدری حضار
از کردار من خندیدند که غالباً بر زمین افتادند و من فاتح و منصور
انتقام از قره کوز و خرش کشیده مراجعت نمودم جمعیت بهم
خورد حضار بجانب قصبه و ما سمت ده برگشتیم و بعد ملاحظه خواهید
نمود بتلافی اذیتی که بهوای نفس نقره کوز رسانید خود را از برک
تعلم

خود را از برک تعلم دادم چه صدمها چشیدم
آقا جان   چون قراچی اسمی برده شد اگرچه خارج از مقصود
من است میخواهم نسبت این طایفه را بشما معرفی کنم زیرا که جز
معدودی از شماها سایرین اصل و نسل این طایفه را نمیدانید
و ماهائیم که در سلاله و نژاد ابناء بشر فیلسوفانه تحقیقات داریم
بدانکه طایفه قراچی در هر مملکتی اسم مخصوص دارند بعقیده جمعی از قبایل
تاتار و در دو سه دوره مختلف از حوالی چین مهاجرت نموده
بساحل جیحون رسیدند و در آنجا تشعبات یافته بایران و هند و
دشت قپچاق و از دشت قپچاق بروسیه و از آنجا بفرنک پرا
کنده شدند این رای سخیف است و تنها دلیلی که میتوان این طایفه
را از تاتار شمرد اسمی است که در بعضی از قطعات ایران باین
قبیله داده و آنها را اسوزمانی مینامند چون مان در لغت قدیم
هیاطله و صقالبه یعنی مرد است مثل ترکمن کرمن دمن و نظایر آن
پس جز این هیچ دلیلی ندارند و این قیاس در نهایت ضعف است
اما آنچه ثابت است این طایفه خلقةً و خلقاً از نژاد آریان هستند که
بکلیه

که شعبه از این گروه بزرگ متجاوز از هفت هزار سال قبل از
ساحل سیحون بایران و هند مهاجرت کردند شباهت خلقی آنها
بهندیان و طوایف سند و بلوچ و مردم خوزستان و بعضی قبایل عرب
محسوس است تمام قبایل جزیرة العرب اگر اصلاً از این طایفه نباشند
بی شباهت هم نیستند بیشتر این طایفه در هجرت اولی از افغانستان
و رود پنجاب گذشته در ساحل گنگ توقف نمودند و در این راه
طولانی بعضی اقامت کردند و قومی راه را منحرف نموده باطراف
پراکنده شدند مرور دهور و اختلاط و امتزاج طوایف بومی و بسایر
قبایل مهاجر هیئت مستقله آنها را از میان برد خاصه در دو هزار
سال قبل وقوع قحط عظیمی در ساحل گنگ قسمت عمدهٔ این قبیله را
کوچ داده بسواحل خلیج فارس تا کنار فرات نقل و تحویل نموده
سکنی گرفتند بلکه بعضی از آنها از جزیرة العرب و شام بمصر رفتند
و فردوسی در شرح حال بهرام گور که تقریباً هزار و پانصد سال قبل
در ایران سلطنت میکرد در باب طلبیدن این پادشاه لولیان
را از هندوستان گوید

وز آن پس به هر موبدی نامه کرد   کسی را که درویش بد جامه کرد
بپرسیدشان گفت بی رنج کیست   بهر جای درویش و بی گنج کیست
ز کار جهان یکسر آگه کنید   دلم را سوی روشنی ره کنید
بیامدش پاسخ ز هر موبدی   ز هر نامداری و هر بخردی
که آباد بینیم روی زمین   بهر جای پیوسته شد آفرین
مگر مرد درویش کز شهریار   بنالد همی وز بد روزگار
که چون میگسارد توانگر همی   بسر بر ز گل دارد افسر همی
بر آواز رامشگران میخورند   چو ما مردمان را بکس نشمرند
تهی دست بی رود و گل میخورد   شهنشاه ازین درکی نکرد
بخندید از آن نامه بسیار شاه   هیونی برافکند پویان براه
بنزدیک شنگل فرستاد کس   چنین گفت کای شاه فریادرس
(شنگل پادشاه هندوستان بوده است)
از این لوریان برگزین ده هزار   نر و ماده بر زخم بربط سوار
که استاد بر زخم دستان بود   وز آواز او رامش جان بود
فرستی بر من مگر کام من   برآید از آن نامدار انجمن
چو نامه بنزدیک شنگل رسید   سر از فخر بر چرخ گردون کشید

بهگاه

همانگاه شغل گزین گردد و زلوری کجا شاه فرموده بود
براه بیابان برون آمدند که تا اند کز آن راه چون آمدند
ازین گفته و اشعار معلوم میشود مخصوصاً چندین هزار نفر از این
طایفه را از هند عنقا کوچانیده بایران فرستاده اند هجرت
سیم در زمان امیر تیمور است که بار جمع کثیری از همین طایفه
بعد از غلبهٔ امیر تیمور ایلدرم بایزید سلطان عثمانی و هرج و مرجش
بایران از هند کوچیده بایران آمدند و از راه ایران بارمنستان
و از آنجا بروم ایلی و از روم ایلی بابالت بوهم و از آنجا بتمام
اروپ پراکنده شدند جز آنهائی که از جبل الطارق باسپانیول
و پرتوغال و از مصر بطرابلس و تونس و الجزایر و مراکش رفته بودند
آنچه محققین معین نموده اند باید در قطاع ارض ده کرور نفس ازین
طایفه موجود باشد و در هر مملکت باسمی معروفند مثلاً فرانسه ها اینها را
بوهمین مینامند یعنی از بوهم آمده اند انگلیسها ژیپسی مینامند که از
مصر آمده اند هلاندیها کرد مینامند شاید بتصحیف کرد است
اسپانیولیها جیتانوس مینامند یعنی شیطانی در هند موسوم

۲۰ ذی

به مانوش و کالو و سنت میباشند و در میان خودشان
از هم میپرسند کجائی هستید میگویند سند یعنی سندی سوئدیها فنتست
مینامند یعنی که ایتالیانیها زنگر مینامند که از چنگانه تحریف شده است
مجارها فاراانک مینامند یعنی طایفه فرعونی اعراب حرامی
مینامند یونانیها لاری میگویند قاطبه فرنگیها زنگاری مینامند
شاید مقصودشان اینست اینها از طایفه زنج اند عثمانیها چنگانه
مینامند ایرانیها سوزمانی قراچی غربال بند کولی مینامند اهالی
افغانستان لولی میگویند ارامنه بوشه مینامند با آنکه این طایفه
در هر نقطه که هستند بزبان اهل آن مملکت متکلمند اما در کلمات خود
از لغات سانسکریت نیز استعمال مینمایند و زبان مخصوصی میان
خود دارند چنانکه اگر یک کولی هند بانگلیس رود سوزمانیان
انگلیس زبان او را میفهمند اگرچه هر طایفه اینها بظاهر تابع دین
و آئین مملکتی هستند که مسکن اینهاست اما باطناً طریقه مخصوصی را
که نوعی بت پرستی است طبعاً پیروی میکنند در هر جای این
باشند قواد و بغیرت و دزد و اشکر و قلاب و حقه باز ند و

هر

بازند و هرگز عادت اصلی از انها ترک نشده است قامت
ایشان غالبا بلند موهای سیاه مایل به تجعد گونه و بشره گندمی
و دندانهای سفید دارند بتخصیص نسوان ایشان در نهایت وجاهتند
رمالی ساحری مسخرگی حیوان بازی از صنایع مخصوص انهاست
و تاکنون دیده نشده است کسی از این گروه بعلوم عالیه یا صنایع
بدیعه نایل شوند اول ورود شان بخاک فرنگ در هزار و چهار
صد و هفده مسیحی بوده که از خاک عثمانی وارد ملداوی شدند هزار
و چهار صد و بیست و هفت نفر انها آمدند و در ابتدای ورود
علمای مذهب طرد انهارا از فرانسوی اول پادشاه فرانسه طلب
نمودند و چندین مرتبه انهارا از بلاد فرنگ دواندند و باز برگشتند
حالا در تمام قطعات اروپ پراکنده هستند چنانکه در ایران
بومی جائی نمیشوند و ابدا میل بزراعت و چوپانی ندارند منتها
که در فرنگ بجای سیاه چادر عراده های بزرگ دارند و
در میان انها سکنی گرفته از شهری بشهری نقل و تحویل
و مهاجرت میکنند

فصل یازدهم

ممش مغرور که رفیق عزیز من لیا را کشته بود به پررویی و سماجت
خطای خود را عذری گفت و پس از چندی با پدر شبانه حیدر علی آمد
هر وقت او را میدیدم از تغیر و نفرت بخود میلرزیدم و همیشه میخواستم
فرصتی بدست آرم و عمل او را بی اجر نگذارم چرا که هنوز صفت
عفو و اغماض که حالا دارم در من نبود و بیشتر از این معنی متغیر میشدم
که این پسرک شریر در محاوره اشتلم بسیار میکرد و از رشادت
خود لاف و گزاف میزد چنانکه عادت هر مغرور خودپسند
است در باطن بی اندازه جبان و کم دل بود تا یکروز که شبانه
ما آمده با حیدر و صفدر و قنبر در باغچه بازی میکردند و منهم در گوشه
مشغول چرا بودم فریاد قنبر علی را شنیدم که میگفت آمان است
مرا دریابید و از چنگ این جانور برهانید حیدر علی پرسید که چون
چیست فریاد تو از کیست قنبر میگریست و با انگشت وزغی را نشان
میداد اطفال خندیدند و قنبر را دلداری میدادند ممش نزدیک
او آمده گوشش را کشید و گفت ای طفلک احمق از یک وزغ

بی آزار میترسی درصورتیکه من از شیر ژیان و ببر بیان باک ندارم
صفدر گفت پس از روز عنکبوتی که بر جامه تو بود و نشانت دادم
چرا ترسیدی و از جا جستی ممش گفت من درست حرف ترا
نشنیده بودم اینکه دیدی جستم و سرداری خود را بتعجیل درآوردم
نه از وحشت بود بلکه تا آنوقت عنکبوت ندیده بودم خواستم
ببینم جانوری که مادرم باین شدت از او وحشت دارد
چه جنس است صفدر گفت دروغ میگوئی پس چرا گریه میکردی
ممش گفت گریه من از تصور ضعف و بیچارگی مادرم بود که انسان
باین قدرت از حیوان ناتوانی وحشت کند خلاصه بعد از ساعتی
آن چهار طفل در سایه درخت آرمیده و نشسته از هر مقوله میگفتند
من در باغ بچه وزغی یافتم با دندان گرفته آهسته نزدیک اطفال
آمدم دهن جیب ممش که باز بود با خیلی تانی بچه وزغ را بجیب او
افکندم و خود بکناری رفته منتظر نتیجه بودم ممش دستی بجیب برد
که نخود و کشمش درآورد جانوری لیز و لزج بدستش آمد از جا جست
و فریاد کرد ای امان برای خدا حیدرعلی جان بابایت مرگ

مرگ آقا باجیت مرا خلاص کن حیدرعلی پرسید مگر چه
گفت نمیدانم حیوانی در جیبم حرکت میکند زود باش از جیبم
بیرون بیاور ای وای مردم بفریادم برسید صفدر گفت
نه اینست که حالا بخود میبالیدی و از شیر و ببر نترسیدی چه شد
که از جانور جیبی اینطور هراسانی بالاخره قبا را کنده دور انداخت
حیدرعلی جیبش را وارونه کرد قورباقه گریخت و نخود و کشمش زمین ریخت
گفت شد آسوده شو دشمن فرار کرد قبایت بپوش و زیاده مترس
ممش طوری ترسیده بود که اعضایش مرتعش شده پوشیدن
قبا قادر نبود با کمک حیدرعلی قبا را پوشید قنبر خنده گفت
متوجه باش باستین قبایت مگس نرفته باشد باز وحشت کنی و ما را
بزحمت بیندازی ممش از سرزنش این طفل متغیر و از کم دلی و بیچارگی
خود منفعل از در باغچه متعرضا بیرون رفت اطفال هوهو کنان
هلهله زنان او را تعاقب کردند و من در عقب اطفال عوعو
زنان میرفتم گاهی ایستاده خفکی بسمت او حواله میکردم و
خشمش بیافزود و آواز گریه و ناله اش بآسمان میرسید بین

جلال در کوچه های ده او را گردانیدیم و آلت خنده و تمسخر مردمش ساختیم تا از میدانی که جمعی در آنجا بودند میگذشتیم من با دندان چین لباس او را چسبیده و از کمربند آهنین قبایش را دریدم دندان من که تند و تیز بود از قبا هم بمیان رسید و همه را پاره کردم ممش چین قبا پاره شده و خشتک تنبان دریده مش و بس نمایان ناله کنان و فریاد زنان از ده بصحرا رفت اطفال بخانه برگشتند منهم بخوشحالی تمام از این انتقام بطویله آمدم چند روزی گذشت که ممش بی غیرت باز بخانه آقای من آمد بایستی بعد از آن معامله که با او رفته بود دست از او بکشم از آنجا که هر وقت مرگ لیسان بخاطرم میامد عنان اختیارم از دست میرفت و تنبیه اولی را برای ممش کافی نمیدیدم باز مصمم آزار او بودم چنانکه فرصتی بدست آمد و این نوبت بقصاص خون رفیق عزیزم از این بدبخت کاملاً تشفی قلب نمودم از روز جمعه بود طرف عصر حیدر علی از پدرش اجازه خواست که با ممش و بی عش و قنبر برون ده به سواره بگردش روند اصلان مقصر است مخصوص بهرام آقا را بجهة حیدر علی

زین کرد و قاطر باری را پالان زده بیرون آوردند صفدر علی و قنبر دو پشته سوار شدند ممش مرا بسواری خود اختیار کرد من از اول آرامی و ملایمت پیش گرفتم مبادا از من بدش بیاید تا از ده خارج شده مسافتی طی نمودیم حیدر علی اسب خود را یورتمه کرد صفدر علی و قنبر هم تعاقب او رفتند من متعمداً آهسته میرفتم ممش دو سه فحش وحشی بمن گفت و دو پاشنه پا را سخت بپهلوی من نواخت باز همان طور آهسته میرفتم ممش متغیر شد و با چوبی که در دست داشت چند بکله و کفل من زد من که انتظار چنین موقعی داشتم فی الفور پای دویدن گذاشتم و بچند گام از اسب حیدر علی و قاطر صفدر و قنبر جلو افتادم ممش که تندی مرا دید از وحشت برو در آمده با دو دست بگردنم چسبید فریاد و فغانی برداشت و از رفقای خود استمداد نمود من چنین باز نمودم که از داد و فریاد او میرمم تندتر کردم و عمداً از زیر درختها که شاخه های نزدیک بزمین داشت میگذشتم که دست و گردن و لباس ممش پاره پاره و مجروح شود خوب که آن ناپاک را مجروح ساختم ایستادم رفقا رسیدند و او را از این

حالت دیدند دیگر گردش امتدادی نیافت خواستند بخانه
برگردند در مراجعت آهسته میآمدم من دیدم هنوز اطفای حرارت
قلبم نشده و قصاص خون لیان را انطوری که باید و شاید نکشیده‌ام
در نزدیکی دیه مردابی بود که آبهای کثیف و زیراب حمام بآنجا
میریخت و دهقانان زباله خود را در ان حفره میریختند که در موقع
زراعت خشک کرده برای رشوه بستان بریزند نزدیک باین
منجلاب خود را حرکتی دادم قدری جلو کمی تعقب آمده دو سه
لگدی انداخته پهلو خالی ممش را او از کون منجلات افکندم تا گلو
بکثافت فرو رفت و بدبخت نقش بهلاکت کرده از اضطراب
و اضطرار دست و پا میزد اطفال که از خلاصی او عجز داشتند
بعجله رفتند کسان خود را خبر کردند اصلان محض طناب بازی
برداشته با بهرام آقا و برادرش و پدر ممش نزدیک مرداب آمد
و بزحمتی او را بیرون کشیدند پدر ممش از شدت تغیر با عصائی
که در دست داشت پسر را تادیب و دورادور در جلو خود
میراند من بتعاقب آنها رفتم که نتیجه کار خود را بسنجم بر رودخانه کوچکی

که ما بین

ما بین ده ما و ده پدر ممش بود و آب سرد تندی داشت
رسیدیم پدر ممش پسر را حکم کرد که لباس خود را نیز شست
شوئی داده بخانه روند یکساعت تمام ممش برهنه در آب
بود و بعد از تنظیف لباس و بدن بخانه رفتند و من با نهایت
مسرت و شادمانی بطویله مراجعت کردم فردا شنیدم بهرام آقا
با اصلان متصل میگفت این خرک بسیار سرکش و هرزه شده هم آخور
را کش کم کن هم او را بترسان بیچاره ممش را که دیروز بمنجلاب انداخته
و پدر احمقش او را در رودخانه شست شوی لباس و بدن واداشته
سرما خورده و تب شدیدی دارد بطوری که کسانش از حیات او ما
یوس اند من امروز صبح که بدیدنش رفته عیادتی از ممش نمایم او را
بدحال دیدم پدرش نقل میکرد که از دیروز تا بحال همین طور افتاده
و از درد اعضا ناله میکند و این صدمه بانطفل نرسید مگر از شرارت
این خرک آه که دستور العمل بهرام آقا فوراً مجری شد تا چند روز
خوراک را از من قطع نمودند و هر روز دو مرتبه با شلاق کتکم میزدند
من از بی غذائی و کتک روز بروز مفلوک و لاغر میشدم اگر چه

مریض

نمش بعد از یکهفته معالجه شده و باز بجهت بازی بچگانه حیدر علی
آمد اما آن مهر و محبتی که اطفال بمن داشتند و آن پرستاری
و رعایتی که بهرام آقا و اصلان بمن مینمودند دیگر نکردند و همیشه
می شنیدم می گفتند که این خرک شریر است و یک
پول نمی‌ارزد

آقای عزیز من لازم است که مختصری از معایب انتقام بیان
کنم از بدو تکوین عالم تا کنون بلکه تا انقراض دنیا و یوم الیقین در نزد
عقول سالمه و مشاعر کامله انتقام خواهی و رزی عملی زشت و قبیح ا
کسانی درصدد انتقامند که عقل ضعیف دارند و بیک بهانه سستی
دوستی محکمی را بباد میدهند کسانی که دارای عناصر خوه و ارباب
آراء سخیفه هستند غالباً درصدد انتقامند و عفو و التیام غنیت
ندارند و بهترین شهود در اثبات مسئله آنکه نسوان ضعیف النفس
و ناقص العقل بالنسبه برجال بیشتر در پی انتقام و بکینه جوئی مصرّ اند کدام
تنبیه و انتقام از شرمندگی عمل بیشتر { در آتش بفکن و نام گنه مبر
کآتش بگرمی عرق انفعال نیست } وچه مکافات و جزا از این سو

ناک تر که

سوزناک تر که بدی را بخوبی و خطا را بعطا و گناه را ببخشش مقابله کنند
هیچ ظالم آلت شکنجه سخت تر از تألم خاطر و پشیمانی اختراع ننموده زیرا که
بدکاری و پشیمانی همیشه در آئینه ضمیر مرتسم است و لاینقطع با شخص در حرکت
شب و روز در قیام و قعود با او همراه است و هیچوقت از او جدائی
نمیپذیرد نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة کسانی که باین الم
روحانی دوچارند و باین ضجر باطنی گرفتارند بهترین مأکول و مشروب
در مذاقشان بدتر از زقوم است و بهترین هوا برای ایشان جحیم
و سموم حواسشان مشوش خیالشان پریشان و همیشه از اعمال خود نادم
و پشیمان نسیم صبح در ایشان اثر طوفان دارد و جریان انهار اثر
امواج بحار و هر وقت خطای خود را بخاطر میآورند منتظر انتقام
سماوی اند و چون اغماض طرف مقابل را می‌بینند مرگ را بجان
میخرند هر شریری بهنگام شرارت جسورترین همجنس خود است
لیکن پس از ارتکاب نادم و جبان تر از همه است و هر دنائت
که در دامنه لغزنده خیانت و انتقام خودداری کرده بهره مندی
ابدی میگیرد و عفو و اغماض را پیشه خود سازد عمل بدکار را

بد کار

بگرد کار و اگذار نماید

فصل شانزدهم

از آن روز که با ممش بیچاره آن معامله رفت رفتار مردم
را نسبت بخود متغیر و مختلف دیدم نه تنها بهرام آقا و کسانش
که از نوع بشر و با ممش جنسیت نداشتند با من بد و از من متنفر
بودند بلکه حیوانات هم جنس خودم نیز اظهار کراهت میکردند
از مجمع انها مردود و در گوشه طویله بسبک غربا میزیستم مرا
که میدیدند پشت میکردند و در حضور من ساکت
میشدند

خلاصه من جهت این تغییر وضع را نفهمیدم و بیشتر از این فقره
متألم بودم تا روزی در گوشه طاقچه میان علفها خوابیده دیدم
صفدر و حیدر که ملتفت من نبودند نزدیک آمده نشستند و
اتفاقا از من میگفتند صفدر علی پسر عمو گفت راستی از قبیله
این خرک نسبت بممش انطور کرد منجی که از او در دل داشتم
بیرون کردم حیدر علی گفت همینطور است این خر ظاهر خوبی

دارد

دارد اما مثل غالب مردم ظاهر الصلاح طبعا بسیار شریرات
دیدی نسبت بقره کوز قراچی چه کرد و بچه و قاحت آن بیچاره
را مفتضح نمود راست است اظهار قابلیتی کرد و مردم را خندانید
اما به بیرحمی و بی رونی ابروی مرد که را برد صفدر علی گفت
قره کوز بعد از ان واقعه از او بیرون رفت و زن و بچه
هایش بگدائی افتادند و مسلما این تقصیر خرک ماست حیدر دنباله
حرف را گرفت که خیر تفصیلات دیگر هست شخص موسی ابادی
چندی پیش از این عبور امیکذشت این خررا دید و شناخت
شرحی از ضعیفه لکدی که باو زده بود برای اقایم نقل کرد گفتگو
پسر عموها تمام شد هر دو برخاسته رفتند من مهموم و خجل بجای
خود ماندم اول بخاطرم رسید که خرانه با این دو طفل صدمه بزنم
بعد از قدری تفکر دیدم حق دارند و چه گفته‌اند است
در انتقام و تلافی از بد و عمر تا کنون خر بدی و صدمه ندیده ام صاحب
سلیطهٔ خود را که دندان و پهلویش را شکستم و اگر صدمه میدیدم
که میمردم ممش بیچاره هم که متعمداً ایذا نکشته بود من چرا انتقام

فرار میکردم تبه التعدی

بانتقام چون لیاقت این معامله را با او کردم از این اعمال بد ثمرات
آمیز چه خیر بردم جز آنکه هیچکس بصحبت من مایل و برفاقت من راغب
نیست الیوم قد ندمت و ما ینفع الندم حکم اگر زبان داشتم
پیش همه رفته عذر میخواستم پوزش میکردم نخستش میخواستم قسم میخوردم
که بعد از این شریر و موذی نباشم چون راه چاره ندیدم جز غلطی
زده آهی کشیدم و به بیچارگی خود گریستم حقیقه این اول دفعه بود
که من قلباً نادم و پشیمان شدم ای دریغ اگر رفتار من و کردار
من خوب بود زود از جا در نمیرفتم قدری حوصله و وقار
میداشتم خلافت و استبداد را ول میکردم چه شخص معتبری
شده بودم چه قدر مردم دوستم میداشتند چه قدر بصحبتم مشتاق
در این خیال بودم که سروش هوش بگوشم خواند جلو ضرر را از هر جا
بگیری نفع است و براه خیر هر دم قدم نهی وقت است از جا
جستم و بزبان بی زبانی فضل خداوندی را شکر گفتم و اول قدمی
که در راه خیر برداشتم این بود در طویله کره خری داشتم که هنوز
قابل سواری و باری نشده بانجهت اصلان در تیمار و تغذیه او

ساعی

او ساعی بود و همیشه من او را تحقیر و تخفیف میکردم اگر اتفاقا افسار
باز شده و نزدیک آخور من میآمد با گاز و لگدی دور باش میگفتم و طوری
ترسیده بود که حرمت جلالت مرا میشناخت نزدیک نمیآمد سهل است
آن وقتیکه با نگاه میرفتم این بیچاره با خفض جناح و احترام عقب سر
از همه میآمد و با این ادب و فروتنی چون ذلت و خواری او را
میدیدم در آزار او حریصتر میشدم و روزی نبود که بیک بهانه صدمه
باو نرسانم و بقانون تمامی نوع شریر که هر قوی را به ضعیف و تحقیر میدارند
منهم در عالم خریت ایفا و اقتباس نموده بودم آن روز عصر که
اصلان مهتر ما را آب میبرد من عقب ایستاده بکره خر گفتم جلو برو
او متحیر شد و یقین کرد که غرض من تحقیق است یا در جلو انداختن مقصودم
گزیدن دم اوست اگر اه او را که در شفقت دیدم گفتم برادر جان
اگر چه سن من از تو زیادتر و احترام من بر تو واجب است از آن
جهت رعایت تو نیز بر من لازم بود تا کنون بخلاف آئین مردمی
و تمدن رفتار کردم و از من آزار زیاد دیدی حالا تلافی ما فات
جز مهربانی و خوشی نخواهی دید از تقصیرات گذشته عذر میخواهم و

خواهشمندم

وخواهشمندم که دیگر در من جز رنگ دوست شفیق و رفیق نه بینی جواب
داد از این فرمایشها و ملاطفتها خیلی خوشوقت و خوشبخت شدم خود را
مطیع و راغب در حمایت تو قرار میدهم ما دو خر مشغول این معامله بودیم
و اسب و قاطر بما خیره خیره نگاه میکردند و از محاوره ما تعجب داشتند
و بیکدیگر میگفتند ملتفت باش باز این دو خر چه حیله یافته و بچه نوع این
کره خرک بیچاره را فریب میدهد قاطر گفت چه ضرر دارد کره خر را
ملتفت سازیم که فریب نخورد من از شنیدن این عبارات
بغایت مهموم شدم و آنشب را در نهایت افسردگی روی زمین
خشک خوابیدم صبح که برخواستم و برای آب بیرون رفتیم من دیگر
بطویله برنگشتم سر بصحرا گذاشته میرفتم و هیچ ملتفت اطراف نبودم تا
آنکه نزدیک دیواری ایستادم بعقب نگاه کردم دیدم که از
خانه بهرام آقا دده خیلی دورم اما نمیدانستم کجا هستم دور دیوار
گردیدم تا مدخلی یافته داخل شدم خود را در گورستان منزل
مردگان دیدم دیدن قبور را اثر غریبی بمن کرد با خود گفتم این اموات
که از جنس بشر و بعقیدهٔ خودشان اشرف ماها هستند هم خودشان
مردند

مردند و هم چارپایانشان و جز مشت استخوانی از ایشان
باقی نمانده حالا که این نشأه را اتفاقی نیست بقدر امکان
نباید شرارت کرد و بلعنت ابدی گرفتار شد در این فکر بودم
که دیدم مردی و زنی و طفلی داخل قبرستان شدند مرد بزن
میگفت بیچاره ماه بی بی از دیروز هر چه تلاش میکنم قوت لایموت
بدست نمیاید که تکه نانی باین طفل بی نوا بدهیم ماه بی بی گفت
خدا کریمست من فی الفور ملتفت شدم که این قره کوز همان قرا
جی است و ماه بی بی زوجه او و این طفلک دختر اوست ای
گشنیده و شکر گفتم که بجمعی مظلومین که از شرارت من گرفتار فقر
و مسکنت شده بودند برخوردم و حالا وقت است که عذر تقصیر
خواسته تلافی گذشته کنم آهسته آهسته نزدیک آنها رفتم ماه بی بی که مرا
دید گفت این خرک بی صاحب اینجا چه میکند کاش مال ما بود
میفروختیم و چند روزی بقیمت او زندگی میکردیم قره کوز گفت
انسان بی صاحب در دنیا زیاد است اما خر بی صاحب پیدا
نمیشود البته این حیوان را صاحبی هست بسراغش میاید و از چنگ

ماند میبرد بلکه پیش حاکم قصبه ما را دزد هم قلم میدهد حضرات بعد از
اندکی راحت برخاسته راه خود را گرفته رفتند من هم از عقب آنها
میرفتم پس از مسافتی مرا تعاقب نموده دیدند حرکت نمودند و باز بزیر
افکنده تیمم منحنی هم رفتند دختر که از گرسنگی قدرت حرکت نداشت
از ناتوانی بزمین نشست و گریستن آغاز کرد من نزدیک شده با زبان
دست و صورت او را لیسیدم قره کوز متعجبانه گفت این حرکت
چرا دنبال ما افتاده شاید صاحب خود را گم کرده ما را بعوض آنها
گرفته در هر صورت وجودش غنیمت است این طفلک نزار را سوار
باین آبادی که پیداست میبرم دختر را سوار من بدر کاروانسرای
رسیدیم این قریه چون در سر راه واقع شده است
اغلب بیوتات شبانه کاروانسراها هست که غربا و مسافرین را شب
پذیرفته مبلغی از آنها گرفته خود و مالشان را پرستاری کرده
راهی مینمایند قره کوز فریاد کشید حق دوست یا علی مدد کاروانسرا
دار در را باز کرده گفت خدا بدهد راحت را بگیر برو من امروز
صدقهٔ معمول را داده ام نه پول زیادی دارم تو بدهم نه پارچه
نانی

نانی نومیدی قره کوز را که دیدم پیش رفته با سر و گردن کرنش
مخصوص و حرکات مضحک کردم و کاروانسرادار را بخنده
در آوردم قره کوز گفت خرت از تو باشعورتر است این
باید یکی از خران با مکر باشد او را برقص وادار تا کارجا و نان
تو را اتبازم قره کوز گفت مضایقه نیست مشروط که اول شکمی
کرده باشیم صاحب خانه ما را دعوت کرد و بزن خود گفت
نه سبزه نه نان و قدری قورمه باین بیچاره ها بده و نیز خدمتکار
خود را او از داده گفت قدری علف جلو این حیوان نزار قره
کوز و خانواده اش در دالان خانه مشغول تغذیه شدند و من در طویله
مشغول تعلیف بودم کاروانسرادار بیرون رفت و بعد از
چند دقیقه با جمعی روستائیان وارد خانه شد قره کوز گفت بسم الله
بیار تا چه داری قره کوز نمیدانست که من الت چه کارم تردید
و تزلزل مرا از طویله بیرون کشیده اول دور محوطه گردش
کردم و بهر یک از حضار با سر سلامی دادم قره کوز با من
گفت که بهترین مردم کیست من کدخدا را که مرد پیر ریش

سفید و ابرومندی از وجناتش پیدا بود منتخب نموده نزدیک
او شدم و با زبان ریش و سبیلش را لیسیدم باز بوسط جمعیت مراجعت
نموده ایستادم قره کوز دوباره بمن گفت محبوب ترین این
جمع کیست من چرخی زده صاحب خانه را منتخب کرده گردن او را
لیسیدم قره کوز گفت فقیر ترین این مردم کدام شخص است
چیزی پیدا کرده باو بده من بطرف اطاق رفته با دندان از تا
بو قرص نانی برداشته بقره کوز دادم قره کوز گفت راستی از من و زنم
و دخترم کسی فقیرتر نیست
بعد از گوشه حیاط کوزهٔ شکسته را یافته بدندان گرفتم دور زدم هر
کس چند پول سیاه در آن ریخته مجلس بهم خورد که جدا وقت بیرون
رفتن بصاحب خانه گفت فردا جمعه است و روز بیکاری قره
کوز و خرش را امشب نگاه دار ظهری بیرون ده جمع میشویم
و تماشای بازی این خر را میکنیم پولهای سیاه را قره کوز
و زوجه اش شمردند یک قران شصت شاهی بود شبرا در آن کار
وانسرا بسر برده فردا هم نهار مفتی حضرات صرف کرده وقت
ظهر

ظهر بمیعاد رفتیم جمعیت زیادی از اهل آن ده و اطراف جمع
شده حاضر بودند باز من اقسام بازیها کرده و مبلغی برای قره کوز
بدست آوردم همینکه مطمئن شدم تا چندی از گرسنگی نخواهند
مرد از گوشه میدان جمعیت را شکافته راه صحرا گرفتم و آهسته
آهسته سر بزیر افکنده مهموم و مغموم بطرف خانه بهرام آقا
آمدم

فصل هفدهم

چنانکه گفتم من از میان مردم خود را بیرون انداخته بخانه بهرام
آقا متوجه شدم مسافتی راه پیمودم آفتاب غروب کرده شب
رسید منهم خسته بودم نزدیک جاده کنار نهری خوابیدم تازه بستری
از خاک نرم ساخته و جا گرم کرده بودم که دیدم دو نفر از آن
طرف نهر با خیلی آهستگی و خرم خرم میروند خیلی آرام با هم میگفتند
بیچاره هنوز درست تاریک نشده است خوب است پشت این دیوار
خرابه پنهان شویم بیچاره جواب داد داداش ولی تا تاریک نشده
باید بمقصد برسیم من خوب از وضع خانه اطلاع ندارم داداش ولی
گفت

گفت افرین مدتهاست که دزدی میکنی و هنوز خانه متمولین
این دهات را بلد نیستی پکار گفت چرا در دهات دیگر
که دزدی کرده‌ام راه و چاه را خوب بلدم اما این ده و خانه
بهرام اقا چه چیز است دزدی میوه یا بریدن خانه داش دلن
گفت اگر ممکن شد البته خودمان را بخانه میزنیم والا بهمان دزدی
میوه اکتفا میکنیم پکار گفت باغ از در که نمیتوانیم رفت لابد از دیوار
بالا برویم زبان تو گو داش دلن پای پسر او زد گفت دزدی
با زبان تازگی دارد پکار گفت اگر از دیوار بالا رفتیم و از ان
سمت سرازیر شدم و کسی مرا دید چه بگویم داش دلن جواب داد
من بحماقت تو دزد ندیده ام اگر از تو پرسیدند بگو گدا هستم و
و چون روی سوال ندارم باین باغ آمده ام سد جوع کنم داش
دلن گفت اگر سگهای خانه بتو حمله کنند چه میکنی پکار جواب
داد با کاردی که در لیفه تنبان دارم شکم سگ را میدرم داش
دلن پرسید اگر سگ نبود و آن گردن کلفت منیر بهرام اقا
بود چه میکنی پکار قدری فکر کرده پشت گوش را خارید و گفت

میدانی کشتن ادم باسانی کشتن سگ نیست اعتبار هم ندارد
بلکه او زودتر زد بهتر از همه انکه تا آدمی پیدا شد فرار کنیم و اگر دیدیم
راه فرار نیست یا میزنیم یا عذر گدائی میگوئیم خلاصه هر دو دزد
در پشت دیوار خرابه که نزدیک بود خزیدند تا تاریکی شب اطراف
فرا گیرد و بطرف خانه بهرام اقا بروند من خیال کردم که بکدام
چاره دست بزنم اگر جلو بروم چه خواهم کرد بهرام اقا و کسان
او باشاره ملتفت نخواهند شد که تدبیری در کار خود کنند بهتر
انست که مواظب دزدان باشم و ببینم فرصت خدمتی پیدا
میشود یا نه نیمساعتی گذشت دزدها برخاستند منهم خیلی ارام
و بی صدا از پی آنها میروم پشت دیوار باغ بهرام اقا رسیدند
در موضعیکه قدری از دیوار ریخته بود ایستادند
داش دلن به پکار گفت چه معطلی قلاب گرفتن لازم نیست
بی کمک من میتوانی بالا بروی من دورتر می ایستم و اطراف
را میپایم
اگر میتوان داخل خانه شد و سوت بزن منهم میایم والا اگر در خانه
بة

بسته و امشب فایدهٔ ما همان میوه دزدیست یکمرتبه سوت کشید
که من از پشت دیوار میوه هائی که تو میدهی بگیرم داش دلی خندید و
دور رفت بیکار جای دست و پا را آماده کرد و یکپا را ابتدای دیوار
نصب کرده پای دیگر را بالاتر گذاشت و دست راست سر
دیوار استوار کرد که خود را بالا کشد من آهسته از پهلوی دیوار
نزدیک آمدم با دندان پای راست او را چسبیدم و با تو
بپائینش کشیدم و فرصت ندادم صدا بلند کند با دست خود
ضربتی محکم بکله او زدم که بیهوش افتاد قدری دور رفتم منتظر داش
دلی شدم چند دقیقه گذشت داش دلی دید صدای صفیر بیکار نیامد
مضطرب بطرف دیوار آمد اما جرات بالا رفتن نکرد ترسیدم
مبادا فرار کند آهسته یقه قبایش را با دندان چسبیدم بزمینش
انداختم با لگد کله او را شکستم نشاط فتح و نصرت بنده را بصدا
آورد داشته دل فریاد کردم و کله خود را بدر خانه کوبیدم اصلان
بتعجیل آمده در را گشود و بر من بانگ زد که خرک نانجیب بعد از
بعد از دو روز فرار شبانه آمده ببینید چه وقاحت و شیطانی

میکند
ضمناً دو سه مشت و لگدی هم چاشنی شد من اعتنا نکرده نهیق
کشان و عربده کنان داخل خانه شدم

با طاق بهرام آقا نزدیک رفته سر را از پنجره داخل کرده لاینقطع
عرعر میزدم بهرام آقا این اضطراب مرا دید چون مرا باشعور
میدانست بکسان خود گفت باید اتفاق تازه باشد والا
بخود این حرکت این قسم اضطراب نمیکرد دقمه خود را برداشت
و برادرش چماق بدست گرفت حیدرعلی هم فانوسی روشن
کرد اصلان هم که با شلاق حاضر بود من و این جمعیت از عقب
از باغ بیرون آمدیم من آنها را بموضعیکه دزدان افتاده بودند
هدایت نمودم آنجا که رسیدند مطلب را فهمیدند اما دو شخص
مجروح قریب بهلاکت پشت دیوار خانه بهرام آقا مسلما برای
او مایه تهمت میشد

بنابراین دزدها را برداشته بباغچه آوردند و خود بهرام آقا
سوار شده بقصبه تاختند بعد از دو ساعت نایب الحکومه

وچند نفر قراسوران آمدند همینکه قراسوارنها پیکار و داش دلن
را دیدند شناختند و تعجب کردند چطور این دو دزد نامی
باینحالت زخمی وگرفتار شده اند

بهرام آقا رسید که انهارا بشناسید دهباشی قراسوران انها
گفت ما یکسال است انهارا میجوئیم و بدست نمیآوریم در ظرف
یکسال چند قتل نفس مرتکب شد چندین خانه بریده اند و بیشتر از صد
گاو و گوسفند زخمی نموده اند داش دلن کم کم بحال آمد چشم را
گشود و وضع را که دید ملتفت شد که بد باخته است خواست دست
و پائی کند نایب قراسوران گفت من مردی غریبم و اب
پیا و مکان بودم این شخص (اشاره به پیکار کرد) بمن برخورد
و مرا بخانه خود میبرد نزدیک این باغ که رسیدیم ندانستم
چه شد

شخصی ما را بزمین زد و مجروح ساخت و حالمان اینست
که می بینی نایب قراسوران گفت من ترا می شناسم داش
دلن معروفی و بیش از یکسال است که از اوبه شاهو تنها باین

طرفها آمده انهم پیکار همدست تو است از طایفه کورانلو واز
دزدهای نامیست

پیکار که نام خود را شنید چشم گشود نایب الحکومه هر دو دزد را
کت بسته بخاطر بهرام آقا سوار کرده بطرف قصبه رفتند من
با دلخوشی و آرامی که خدمتی باقایان خود کرده ام وارد طویله شدم
روز دیگر دیدم رفتار اصلان نسبت بمن بخلاف روزهای گذشته
است مثل سابق تخته پهنی برای من انداخته تیمارم نمود و جو و علفم را
بقاعده داد و باز بهرام آقا و اطفالش با من بهمان محبت و لطف
سابق حرکت میکردند اما من هنوز راضی نبودم چرا که از معامله
ممش شرمنده بودم و مدتی گذشت که من انتظار فرصت میکردم
که صدمات وارده بممش را تلافی کنم شکر الله که بختم یار شد و رو
زگار ساز آمد

یک روز جمعه که ممش عادة بخانه بهرام آقا آمد مرا که از دور دید
از وحشت بنا دل زد حیدر و صفدر گفتند چه عیب دارد
سوارش شویم برو نهار برویم ممش جواب داد نه والله من از ما

از ناخوشی ضعیفم و قدرت سواری ندارم ملتفت شدم که باعث
این کار وحشی است که از من دارد هیچ نگفتم چرا که زبان گفتن
نداشتم اطفال متفقا گفتند حالا که سوار نمیشویم

در همین باغچه بازی کنیم و بهترین اقسام بازیها طبخ حضوریست قنبر
اجاق بست حیدر گوشت آورد صفدر نخود و بنشن پاک میکرد
ممش که راستی تنبل و بی استعداد بود و کاری از دستش برنیامد پف
کردن زیر اجاق را بعهده گرفت دیزی بار شد به اهتمام قنبر برای
ملزومات دیگر باندرون خانه رفتند ممش مشغول پف کردن زیر اجاق
بود سگ پاسبان ما که ماده بود با دو سه تا توله از در باغ
وارد شدند و راست بطرف ممش آمدند این جبان اجاق و دیگ
را گذاشته از درختی که نزدیکتر بود بالا رفت
سگها از فرار او بنای عوعو گذاشته دور درخت را گرفتند ممش
فریاد میزد یکی از سگها جسته دامن او را چسبید و نزدیک
بود زمینش بکشند و شاید مجروحش بکند من خود را داری نکردم

چابکی

بچابکی خود را رسانیده سگها را بالگد دفع کردم و سگهای دیگر
حمله برده همه را از باغچه بیرون کردم از عوعو سگها و فریاد ممش
حیدرعلی و صفدر هم از آن رسیدند باز او را گریان و از وحشت
لرزان و دامن قبا دریده و رنگ روی پریده یافتند ممش از من
اظهار رضامندی کرد و این تنها غصه بود که در دل داشتم شکر خدا
که قرض خود را ادا کردم
القصه دیگر زمان آسایش من بود در آن خانه براحت زندگی
میکردم تا اجل موعود بهرام آقا رسید و جهان فانی را بدرود
کرد و کار خانواده از اختلاف و نفاقی که در میان بود ببدی
کشید خانه و ماملک خود را فروختند و از آن ده بجای
دیگر رفتند ندانستم کجا رفتند
بنده را هم جده محترمه شما خریده است که حالا در خدمت شما عمر
می گذرانم و این بود تمام سرگذشت من که اگر بدیده اعتبار
بنگرید تبصرة اولی الابصار و سرمشق روزگار خواهد بود

فصل هجدهم

آقا میرزا جعفر از شنیدن این داستان اهتزازی کرد و از حکمتها
و موعظتها که بکلمات آن آمیخته بود متأثر شد
حالی بخویشتن فرو رفت و چون باز آمد با نشاطی کامل گفت ای دوست
گرامی و رفیق موافق آنچه گفتی دستور رفتار و پند روزگار من است
البته نصیحت چون تو مشفق را پیشنهاد خاطر میدارم و خلاف آنرا
دشمن سلامت خواهم شمرد چه میشد که در خاتمه فصلی از حشو و زواید پیراسته
و بدانچه سعادت مردم بر آن حصر است بمن باز خوانی تا بچراغ
هدایت تو سالک صراط مستقیم و بمسند اعتدال مستوی باشم دانشمند
تجربت یافته بی مضایقت گفت ثمرات دانش افادت
است و به هرچه فرمان دهی اطاعت دارم
میرزا جعفر پرسید کردار و رفتار را بچه اساس مقرر باید کرد

گفت باختیار حسنات و اجتناب از سیئات تکیه کن و اگر
در جوانی تخم سعادت کاشته طریقت نکوکاری پیموده باشی

در پایان

در پایان عمر خود از میوهٔ آن برخوردار خواهی بود چنانکه
تجربتها آزموده ایم مکافات دهر هیچ عمل را بی جایزه نگذاشته
است و بهترین میراث اسلاف بخلف ارزند پرهیزکاری و
خیراندیشی است و خیر الخیر ما کان عاجله چندانکه بکار خیری
آهنگ کردی تأخیر مکن که سعادت از تو منصرف گردد

ان فی التأخیر آفات

پرسید زبون زیانکار کیست سلامت و سعادت در چه
و وسیلهٔ نیل آرزو کدام است
گفت زیانکار زبون آنکس است که ببخت خویش غره
و باقبال چند روزه دیوانه شود خود را از دیگر مردم ممتاز
شمرد و فریفتهٔ مناصب و اعزاز شود تا دست روزگار گوش نخوت
او بمالد و از خواب غرور و مستی خودبینی باز آید هیچ دوستی نگذاشته
و هیچ اثر ممدوح ذخیره نکرده دوچار خسران ابدی و گرفتار حرمان زیانکار
گوی سعادت و سلامت آن ربود که در همه حال حق و عدل اختیار

نیکی نیندوخته و هیچ

و مقاصد خود کرد و از نیک و بد تجربت اعمال فایز گردید
و فرصت از دست نگذاشت
اما راه اصابت و ادراک مقاصد چالاکی و هشیاریست انکه شب
زود خفت و سحرگاه برخاست بمنزل رسید
پرسید گشاده روئی و سماحت از ان صفاتست که تخلق بان
همه کس را لازم میاید یا بعضی مردم را
گفت روی و دل هر کس باید باز و گشاده باشد که هم دیگران
بدیدار آدمی خرسند باشند و هم خود از زندگانی و معاشرت خویش
رنجیده و خسته نماند و در بزرگان زینتی بهتر از خوشخوئی و گشاده روئی
نیست که بدین پیرایه تواند بزرگی خود را در چشم مردمان بفزاید
و در پیش عامه مقبول گردد و تا در نهاد کس بزرگی نباشد خوشروئی
و گشاده دلی نشود زیرا که بزرگی نهاد و کرامت مفطور خویش را
با دیگر مردم چنان نبیند که همسری نظر ارد مانند پدری در مهر
کودکان مهربانی و خوشی را فرض میبیند و زنهار از بدخوئی که
دلهای رام را رمیده و خاطرهای مجموع را پراکنده کند تند خوئی
از بیباکی

از بیباکی است و خروشیدن از بی ظرفی و دوام مردمان خوشروئی
و نیکخواهی است که

الانسان عبید الاحسان

پرسید دانشمندان در حرص و طمع چه عقیده دارند گفت ننگ
محنت کمتر از طامع حریص است و هر که گرفتار این دو خصلت
باشد ابد الدهر در ذلت و احتیاج است حرص همه جا مذموم است
جز در تحصیل علم و کسب شرف و طلب نیکنامی
پرسید دوستی چیست و دوست حقیقی کیست
گفت دوستی ارتباط قلبی و دوست واقعی آینهٔ صافی است
که عیب تو را نماید و مصلحت از تو پنهان ندارد بخلاف دشمن خانگی که
سالوس و چاپلوس عیب را بر تو جلوه دهد و از مجاز بتحقیق پرده پوشد
دوست حقیقی دیر بدست آید و آنها که باسانی اظهار دوستی کنند
رفیق عشرتند و شریک عسرت نیستند از ندمای مصدقند و جلسای تملق
بهوای نفس پای بستند بعقیده خرابی همدست
از دوست خود فریب خوردن بهتر که با و گمان بد بردن

پرسید جوانمردی کیست

گفت آنکه دست افتادگان گیرد و عذر تقصیر پذیرد و خویشان نژاد و وطن را عزیزتر از خویشتن شمارد و محبت نوع را بر دوستی شخص رجحان دهد بر دیگران روا ندارد آنچه را که بر خود نپسندد

پرسید از عجب چه زاید

گفت عجب بزرگترین گناه است و معجب جاهل خود خواه خویش را از همه بالاتر خواند و دنیا و هرچه در اوست طفیل وجود خود انگارد چنان نخوت دماغش است که گوئی معبود خلایق است و چنان کس اگر مجال یابد پنجهٔ بیچارگان بتابد کله همه را از سر خود خواهد و دشمن بزرگ سلامت خودخواهی است

پرسید در امساک منفعتی هست و از اندوختن مال اثری گفت بدبخت محروم ممسک خسیس است چه فقیر بی‌نوا از بهر راحت و نعمت بکوشد رنجه بی‌بهره نیست خلاف خسیس که همواره بحرمان مبتلاست و پیوسته در شکنج رنج و عنا ممسک مالدار را دولتمند نتوان گفت زیرا که او مالک مال نیست بلکه مال مالک اوست بیرحمی نیزا

از لوازم

نیز از لوازم خست است و این صفت را حکما نوعی جنون دانسته اند

پرسید از پرگوئی چه آید

گفت المکثار مهذار لاف از سخن چو در توان زد آن خشت بود که پر توان زد هر کرا پرگوئی و فضولی شناختی بگفتار و کردار او اعتماد مکن که فکر و عقل باو سایه نیفکنده است

پرسید تلطف اثری دارد

گفت با مرد مالدار و شهریار با اقتدار مهر ورزیدن و ملاطفت نمودن امری طبیعی است و اینگونه لطف و مهر که معلول بحاجت است تنها بحصول آن مقصود و غرض سودمند است اما تلطف بزرگان که لاالغرض و تنها محض لطف و خوشی است مرهم دلها و زنجیر گردنهاست با همه کس مخالفت ممکن است جز اهل ملاطفت و مردم را از سر لطف و مهربانی نیازارد جز تلطف و مهربانی و کاردانان با قدر و قیمت دنیا همیشه مهربان بوده و با عامه ناس ملاطفت نموده اند

پرسید شعور کدام است و هوشیار کیست

گفت

گفت از آثار عقل هوشمندی و زیرکی است اما هر هوشیار
زیرک را عاقل نمیتوان شمرد که غالباً قریحه و سرعت انتقال برید در و
عین و شاهد کاذب عقل و خرد است و راهزن مردم زیرا
خردمند کسی است که مرضات خداوندی و حقانیت و حریت
مطلقه را بتیر و خیال و میزان اعمال خود کرده از راه سلامت
تجاوز نکند و چنین مردم که بنظر هوشیار جلوه کنند چون بحقیقت
غافل میشند پیوسته راههای کج و بهانه های نامشروع استخاره کرده فتنه انگیز
شرارت خیز شوند و نیز حوصله و بردباری که خصایص خردمندان
است درین طبقه هوشیاران دروغین یافت نشود
پرسید راه سعادت کدام است
گفت عفت و پاکدامنی مایه سعادت و سلامت است و قناعت
وسیله راحت اما قناعت بر موجود ستوده است از معدوم
قانع بودن دلیل و فرو دنائت و قصور همت است اقتدا با سلاف
در جهل و ضلال از حمق و گمراهی است
مختار عقل و حکمت و مسلم امتحان و تجربه باید مقبول و معمول باشد

هر که را

هر که را سعادت ازلی یار است نصاحت مخلصان و موعظت
مشفقان را عزیز دارد و بزرگی جز بحلم رانست نباید که از یک در
شتخوئی جهانی رنجور شود و خلقی آزرده گردند و اصل حلم مشاورت
است با اهل خرد و تجربت و تجنب از جاهل عاقل و فی الحدیث
ما جمع شیء الی شیء افضل من علم الی حلم اخلاق خود از رفق و کرم آزاری آراسته
کرده اند و دیگران از آنچه سان تا ایمن توانی زیست
بر تعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میان خیر و شر
و نفع و ضرر فرق نتوانند کرد و بحلم حق خویش از عواقب اعمال
غافل باشند

بد میکنی و نیک طمع میداری — نیکی نبود جزای بدکرداری

مرد باید که بر عرصه عمل خویش ثبات قدم ورزد و بهار آرزو دست
در شاخی تازه زند و بجمال شکوفه و طراوت برگ آن فریفته نشود
چون بحلاوت ثمرات و یمن عاقبت آن واثق نتواند بود دل گل
عمل رجا. هر که از ثبت موروث و هنر مکتسب خود اعراض نماید و خویشتن
در کاری اندازد که لایق حال او نباشد لا شک در مقام تردید و حیرت

افتد

افتد و تلهف و حسرت سود ندارد هر که کاری پیش گیرد و درخور او نباشد
جامه‌ای پوشد که باندام او راست نیاید باید آئینه عقل را نمودار حال خود
کند و بدان پیرایه زینت خواهد که برازنده او شود از زیاده روی
و افراط احتراز واجبست که عین غبن و زیانست و بیم جان هر مایه عیش
چندان لازم است که بیماری و گرفتاری نیارد و هیچ دیوانگی عجب‌تر
از حرص مال و عقار نیست که عمر گران مایه و راحت چند روزه در سر آن
کنند و بگاه رفتن جز حسرت نبرند آدمی نباید در پیش حوادث
و تقلبات دنیا عاجز و بی تمکین باشد و باد نکبت و دولت زود از پای در
آید و به بی صبری خویش را خوارتر کند بنای عالم بر این نهاده اند که بر اثر
هر غم شادی چشم میباید داشت و در عقب هر سوری سوگی توقع
میباید کرد و مرهم آن جز شکیبائی نیست و از بی صبری جز تکرار مصائب
فایده نه که المصیبة للصابر واحدة وللجازع اثنان
اگر انسان را پروردگار خود اعتقاد و پرستش قلبی هست و ابنای جنس
خود را بواجبی شناخته همه را افرنش مانند خود نیازمند و ناتوان دیده است
جز بذات خدای یگانه بچیزی اعتماد روا ندارد

مصلحت

مصلحت خویش را بعد چراغ عقل و راه تقوی از آفریدگار
خود بجوید و پیوسته بخواهد که بداند و دانایانرا گرامی شمرد

هیچ چیز را آن اثر نیست در مردم که از همنشین و هیچ شرافت
طبع را آن مقام نه که طلب ذکر باقی و نام بلند
آنکه در دنیا بخواب و خور مشغول و بشهوات و لذائذ فریفته
است مانند کرمان و هوام است که داغ باغ حیات
و آفت درخت مردمیند
ساخته قدرت خدائی که معرفت خالق کریم است اگر در
مظاهر وجود بنام نیک و اثر باقی مقام عبودیت نیابد برتبه
بندگی خدا نیافته
از زمره موجودش نتوان خواند
پرسید رافت و احسان بر همه کس لازم است یا فقط
بزرگانرا شاید
گفت رافت و احسان همه را درخور است و برای بزرگ

دیگر

وکوچک باشد وهر که احسان نمود و با رافت بود قلوب خاص وعام
متوجه او شود و مجذوب او گردد و بزرگان جهان برافت و احسان
مباهات کرده اند و از این شاخ برها خورده اما باید فرق ضعف
نفس وکوچک دلی را دانست   پرسید تهمت زنان کیانند
بسو دنا بل یا اهل زبانند گفت قاصرین چون عالیمقامی را ببینند
ودانند که مرد رسیدن بان مقام نیستند تیر تهمتی بطرف او اندازند
بلکه کار او را بسازند چه تا از بلندی بپستی نیاید اقرار بهم شانی با آنها
نماید پس آنچه مردم درحق عظما گویند نباید قبول کرد چه اغلب تهمت
زنند واهل مکروفن در اینجا تدقیق تشخیص بکار است واین رای رزین
واستوار و تهمت اخگری است که اگر بسوختن تباه نکند اقلا دست
را سیاه خواهد کرد   پرسید از بدگوهران چه
گفته اند وخردمندان چه دری در این باب سفته گفت بدگوهر
انسان نیست بلکه شیئی است که اگر بکار آید چون بکار آمدن خس
وخار است و دوا بودن سم الفار و تلخ گویان غالبا بدگوهرانند
و آنکه گوهر پاک است و طینت تابناک در سختی نیز آرام و قراری دارد

دیگر بعد

و غم بدبختی نمیگذارد بر ومقصد میرود و عایقی او را مانع
نمیشود و چون بمقصود رسید و در سعادت دید
مغرور نشود و براه عجب وغرور نرود
یکدیگر   د انست
تشخیص عزم و
لجاج را از هم توانست
تمت بالخیر
قیمت چهار

حق طبع محفوظ است
طهران خیابان ناصریه در مطبعه خورشید بطبع رسید
کتبه العبد المذنب عبدالمؤمن بن حاجی اعتماد الکتاب دام فضله
عفی الله عنهما بتاریخ دویم شهر ذیحجة الحرام مطابق سال یونت ئیل تحریر شد

روزی که روح غالب عمرم رها کند   وین خاک تیره بند رسندم جدا کند
یارب نگاهدار تو ایمان آنکسی را   کاین خط من بخواند و بهرم دعا کند

خدا او را بدهد عاقبت آنکه
بخواند فاتحه در حق کاتب